

لندی ها



پوهاند داکتر محمد رحیم الهام

لنڊي ها



بوهاند داکتر محمد رحيم الهام

شناسنامهء کتاب

- نام کتاب : لنډۍ ها
نویسنده : پوهاند داکتر محمد رحیم الهام
طرح پشتی و
طرحهای متن : عبدالحفیظ آشنا
ناشر : ادارهء کتابخانه های سیاراریک
شماره مسلسل : ۴۳-۴۴
طبع اول : ۱۳۷۹ ه.ش. توسط ناشر - پشاور
تیراژ ۱۰۰۰ جلد
تعداد صفحات : ۱۱۸
سایز : ۱۳,۵ × ۲۱ سانتی متر
آدرس ناشر : منزل دوم، رحمان بابا رود،
پست بکس ۱۰۸۴ یونیورسیتی تاون - پشاور
تلفون: ۴۵۳۱۶-۴۴۳۹۲-۴۵۳۴۷
فکس ۰۹۱-۸۴۰۴۷۱
پُست الکترونیکی aric@brain.net.pk
طبع : مرکز نشرات اسلامی صبور گل حاجی پلازا ۱۲۲
تلیفون ۸۴۳۳۸۲
محل توزیع و فروش: دفتر اکبر (ادارهء هماهنگی کمک ها برای افغانها)

استفاده از مطالب کتاب با ذکر مأخذ مجاز است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی اکبر (اریک) از سه سال به این سو پروگرام ارسال کتابخانه های سیار را به ولایات افغانستان روی دست گرفته است. کتابخانه های سیار که به شکل صندوق های فلزی ساخته شده اند، در محل خاصی گذاشته می شوند. مردم منطقه کتاب ها را طور عاریت میبرند، میخوانند و به مردم گرد و نواح خویش می شنویند. وقتی تمام کتاب های کتابخانه در منطقه خوانده شد، کتابخانه به منطقه دیگری انتقال داده می شود و یا تعدادی از کتاب های جدید به آن علاوه گردیده در همان محل باقی میماند.

ما تلاش ورزیده ایم برای کتابخانه های سیار کتاب ها و نشراتی را گرد آوریم که زبان نگارش آن ساده و روان بوده، مطالب مورد نیاز مردم را داشته باشد تا آنها را در زنده گی روزمره شان در مسایل دینی، اجتماعی، اقتصادی، تعلیمی، تربیتی، صحی، تاریخی، فنی، مسلکی و ... کمک رسانند.

ما در پهلوی پروگرام کتابخانه های سیار، این سروی را نیز انجام میدهیم که مردم به چه نوع آثار و مواد نیاز دارند و آرزومند مطالعه کدام موضوعات و مطالب اند. ما نخست کوشش می نماییم تا مواد و کتاب های تقاضا شده را از منابع مختلف (کتاب فروشی ها، مراکز نشراتی) تهیه و خریداری کنیم. در صورت عدم موجودیت آثار و مواد مطلوب در مراجع مذکور، اریک تلاش میورزد تا با تألیف، ترجمه و چاپ

آثار مورد نیاز این خلاء را پر نماید. به منظور تحقق این هدف از دو سال به این طرف پیشنهادی به دفتر UNOCHA تقدیم گردید تا در جهت چاپ و نشر کتاب های مورد ضرورت برای خواننده گان با ما مساعدت مالی نمایند. با تشکر و ابراز امتنان از مساعدت مالی آن دفتر، از آن زمان تا کنون اداره کتابخانه های سیار اریک توانسته در این راستا فعالیت های ثمر بخشی را انجام دهد.

برای کار بهتر و سیستماتیک هیأتی مشترک از نماینده گان اداره اریک وعده یی از محققان و نویسندگان انتخاب گردیده اند تا مراحل پلانگذاری، آماده ساختن، چاپ و انتشار کتاب های مطلوب را که توسط مؤلفان و نویسندگان ماهر و مسلکی تالیف میشود، مشترکاً به پیش برند.

این هیأت متشکل از همکار صمیمی افغان ها خانم نانسی هیچ دوپری، سید محی الدین هاشمی، خواجه غلام جیلانی شبل، محمد شکیب افضل، محمد سلیمان و محمد رفیع است.

ما از خواننده گان عزیز خویش در دهات و شهر های مختلف کشور که از کتابخانه های ما مستفید می گردند توقع داریم که نیازها، خواهشها پرسش ها و پیشنهادات خویش را بفرستند و از نویسنده گان و عالمان وطن تقاضا می کنیم که در این راه با ما همگام گردند تا بتوانیم برای مردم خود کتاب های بهتر و مفید تری را تقدیم نماییم.

با احترام

(اداره کتابخانه های سیار اریک)

فهرست

صفحه	عنوان
۱	وطن
۷	پردیسی - مسافرت
۱۱	بیلتون - فراق
۱۷	دیدار
۲۳	پخلاینه - آشتی
۲۷	مینہ - محبت
۳۹	غیر - آغوش
۴۳	زلفی او اوریل - زلف و کاکل
۴۷	زره او سترگی - دل و دیده
۵۷	خدا او خولگی - خنده و بوسه
۶۹	ویر - ماتم
۷۳	تومت - تهمت
۷۵	وفا
۷۷	گلونه - گلها
۸۷	گودر - چشمه، کاریز، گذرگاه آب
۸۹	راز راز - گوناگون

پیشگفتار

لنډی ګونه یی از اشعار شفاهی پښتو ست که از دو مصراع نامتوازن ساخته شده است. مصراع نخستین آن ۹ هجا و دومین آن ۱۳ هجا دارد. در مصراع نخستین فشار کلمه بر هجای چهارم و در مصراع دوم بر هجای چهارم و هشتم و دوازدهم واقع است.

لنډی همواره بیقفیه است و مصراع دوم آن به مصوت ترغی {a-} پایان مییابد. وزن آن ایقاعی- آهنگیست و از اوزان معمول عروضی اثری در آن نمودار نیست.

ارزشیابی لنډی ها، در پرتو تحلیل جامعه شناختی- زیبایی شناختی، بررسی شکل و مضمون و مناسبات آنها بایکدیگر به شیوه علمی کمتر صورت گرفته است. مقاله های کوتاه و ناپسندیده یی که فولکلورشناسان افغانی و خارجی در این مورد چاپ کرده اند درخور یاد آوری و استفاده عمیق نیستند.

سرآغاز پیدایش لنډی هنوز معلوم نیست و چنان مینماید که یادگار یا باز مانده یی از سرودهای کهن هجایی پښتونهای پیش از اسلام باشد، با آن هم نمونه یی از لنډی ها باز مانده و به ما رسیده است که به یک شخصیت نظامی عصر سلطان محمود غزنوی اشاره یی دارد. به این گونه و به استناد به آن لنډی، ظاهراً میتوان حدس زد که عمر لنډی به کمابیش یک هزار سال میرسد. آن لنډی چنین است:

چې د «خالو» لښکرې راغلې،

زه به «گومل» ته دخپل یار دیدن ته ځمه.

لشکر «خالو» چو واپس جانب ما دررسد،

من برای دیدن یارم به «گومل» میروم.

«خالو» یک تن از سپهسالاران محمود غزنوی بود که بر هندوستان لشکر کشیده بوده است، این لنډی را گویا معشوقه، خالو یا معشوقه، کدام افسر یا سرباز قشون او سروده و اراده اش را در پیشواز گرفتن یارش در «گومل» که در سرراه افغانستان به سوی غمقاره، هند است ابراز کرده است.

لنډی از دیر زمان به این سو، به گونه گون صورت و توسط علاقه مندان انفرادی و گروهی، مگر غالباً به روش غیر علمی، بدون تذکره و ثبت نسخه بدلها گرد آوری و در مجموعه ها یا در روزنامه ها، جراید و مجله ها به چاپ رسیده است.

تاکنون از کمابیش ۲۲ مجموعه، لنډی اطلاع داریم که ۱۳ نسخه، آن چاپی و دیگر ها قلمیستند. کاملترین مجموعه یی که در تدوین آن از ۲۱ مجموعه، موجود استفاده شده است و شماری از لنډی های قبلاً ثبت نشده را نیز احتوا میکند و نسخه بدلها ی بعضی از لنډی ها را نیز از روی مأخذهای مذکور درج کرده است، عنوان «پښتو لنډی» دارد که توسط گروهی از فولکلور شناسان انستیتوت زبان و ادبیات پشتوی مرکز زبان و ادبیات اکادمی علوم افغانستان تدوین و به سال ۱۳۶۳ هجری خورشیدی (۱۹۸۴م) چاپ شده است و ۱۱۱۵۸ لنډی را در برمیگیرد. تدوین کننده گان دریکی از مقدمه ها (ص هشتم) گفته اند: «تعداد لنډی های پشتو را کسی نمیتواند تثبیت و شماره یا خود آنها را قید نماید، لنډی گنجینه، بزرگی را تشکیل میدهد و هرچی این

گنجینه بیشتر کافته شود، گوهرهای درخشان آن یافته شده میرود و قلمی ندارد، ما کارگرد آوری لندهی ها را صرف آغاز کرده ایم و به سر نرسانیده ایم. ما کارگرد آوری لندهی ها را ادامه خواهیم داد و به صورتهای گوناگون به نشر خواهیم رسانید.» «گزیده هایی از لندهی ها به زبانهای دیگر، و تاجایی که من اطلاع دارم، به زبانهای دری و انگلیسی به نشر ترجمه و چاپ شده اند. تعداد محدودی از لندهی ها به نظم دری نیز ترجمه و درجراید و مجلات افغانستان، اینجا و آنجا، به شکل پراکنده نشر شده اند. در جمهوری تاجیکستان نیز شمار اندکی از لندهی ها به زبان دری (تاجیکی) ترجمه و چاپ شده اند. از آن جمله است گنجانبیدن چند لندهی توسط ناصر جان معصومی و خالوف در مجموعه «نمونه های فولکلور خلقهای افغانستان» (۱۹۶۶م) و آنچه را که غوثی خاوری و شادی حنیف به دری ترجمه و در هفته نامه «ادبیات و صنعت» (۱۹۸۸) به چاپ رسانیده اند.

مجموعه یی که در دست دارید نخستین گزیده ییست که به این حجم تدوین، به نظم دری ترجمه و به زبان پشتو و دری به نشر میرسد.

از خصایص عمده شعر یکی این است که ترجمه نمیشود، به ویژه در قالب شعر، و لندهی نیز که شعر است، ترجمه ناپذیر است، پس، من که میدانم و باور دارم چنین است، چرا تعدادی از لندهی ها را گویا به شعر (نظم) دری برگردانیده ام؟ قصه از این قرار است:

باری، در او آخربهار سال ۱۹۸۹، به منظور پژوهشهای علمی به دوشنبه شهر رفته بودم، در آنجا با داجان عابدی یک تن از افغانستان شناسان آشنا شدم که کما بیش ده سال در افغانستان اقامت داشته و ذخیره یی از ادبیات شفاهی پشتو

و دری را، به شمول لنډی ها، باخود داشت، وی روزی یک بسته کارت را به من داد و گفت: « شماره یی از لنډی ها را کسی به نثر دری ترجمه کرده است. اینها را ببینید و اگر لازم باشد تصحیح یا دوباره تحریر کنید. » چون آنها را خواندم، ترجمه های لفظ به لفظ سستی به نظر آمدند که تصحیح آنها بر من دشوار مینمود. از طرز انشای ترجمه برمی آمد که گویا توسط شخصی که دری زبان نبوده صورت گرفته بوده است. اما، از خواندن اصل لنډی ها مست و شفیه شدم و در آن حالت، تعدادی از آنها را به نظم دری برگرداندم. درگزینش آنها نیز منطق، دقت، ترتیب یا سلیقه یی در نظر نبوده است و از مجموعه هایی که در نزد من بود، هرچی پیش آمد خوش آمد و انتخابی صورت نگرفت. بنا بر آن، لنډی های این مجموعه نه از بهترینها و نه در مجموع غایب و نمونه، ویژه گیهای جامعه شناختی - زیبایی شناختی لنډی ها، نمیتواند بود. افزون بر این، کوشش نشد تا لنډی های زنانه و مردانه از هم تفکیک و در بخشهای جدا ترتیب شوند. خواننده خود میتواند، با توجه به ویژه گیهای دستوری لنډی ها و محتویات آنها لنډی هایی را که زنان سروده اند از آن مردان باز شناسند. هدف من از یک سعی نافرجام و شاید بی هنرانه در ترجمه لنډی ها این بود که دری زبانها در مجموع و هموطنان خودم، با خواندن این مجموعه، با عواطف احساسات و طرز دید دختران و پسران پشتون، که در این لنډیها به شکل طبیعی و صادقانه، به ساده گی و هنر غمایی هرچی قاطمتر، باز تاب یافته است، آشنایی به هم رسانند. من یقین دارم که دری گویان افغانستان محتویات اصلی لنډی ها را، بدون شک میستایند و از این راه، مردم افغانستان، با شناخت عمیقتر از ارزشهای ادبی - زبانی همدیگر متحد تر و صمیمیتور میشوند.

من ادعا ندارم که از عهدهء ترجمه بدر آمده ام. من خود، به حیث یک شاگرد کنجکاو و سختگیر زبانشناسی و ادبشناسی نقایص کار خود را میفهمم. من در ترجمه ها روح مطلب را، تا آنجا که توانسته ام، حفظ کرده ام و اما به خاطر رعایت وزن هریت افزونی و کاستی لفظی و معنایی در هریک از پارچه ها پدیدار است. از ادارهء مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی اکبر (اریک)، به خصوص از خانم نانسی دوپری سپاسگزارم که این مجموعه را برای چاپ پذیرفتند.

می، سال ۲۰۰۰

پیشاور

پوهاند داکتر محمد رحیم الهام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لومړنۍ خبرې

لنډۍ د پښتو د شفاهي اشعارو يو ډول دی چې له دوو نابرابرو مسرېو څخه جوړ دی. لومړنۍ مسرې يې ۹ او دويمه يې ۱۳ سيلابه لري. په لومړۍ مسرې کې يې فشار پر څلورم او په دويمه مسرې کې يې فشار پر څلورم، اتم او دولسم سيلاب واقع وي.

لنډۍ قافيه نه لري او دويمه مسرې يې د (a-) په ترڼي غږ پای ته رسيږي، وزن يې آهنگوال ايقاعي دی او د معمولو عروضي وزنونو څه نښې پکې نه څرگنديږي.

د ټولنپيژندنې او ښکلاپيژندنې د تحليل په رڼا کې د لنډيو ارزښت موندنه او په علمي بڼه د شکل او مضمون او د هغو له يو بل سره مناسبت بررسي او څيړنه ډيره کمه شوې ده. هغه لنډه مقالې چې افغاني او بهرنيو فولکلور پيژندونکو په دې برخه کې چاپ کړي دي د زياتې يا دونې او په ژوره توگه د استفادې وړ نه دي.

لنډۍ د پيداښت پيلامه تر اوسه نه ده معلومه او داسې بريښي چې تر اسلام د مخه د پښتو د زړو هيجايي شعرونو يادگار او پاتې شونې دي. له دې سره سره درې پاتې لنډيو يوه بيلگه چې تر موره رارسيدلې د سلطان محمود غزنوي د عصر يوه نظامي شخصيت ته اشاره کوي. په دې ډول پر هغې باندې په استناد سره ظاهراً ټکل کولی شو چې د لنډۍ عمر زيات و کم زر کالو ته رسيږي او هغه لنډۍ داسې ده:

چې د خالو لښکرې راغلې

زده به «گومل» ته د خپل یار دیدن ته ځمه.

«خالو» د سلطان محمود غزنوي له نوميالو سر لښکرانو څخه و چې هندوستان ته له لښکر سره تللی و. دغه لنډۍ ښايي د «خالو» معشوقي يا دهغه د لښکر کوم د منصبدار يا د لښکر د کوم عسکر معشوقي ويلې او «گومل» ته، چې د هند د نيمې وچې ته د افغانستان پرېوله د لارې پر سر پروت دی، د هر کلي له پاره يې دور تگ هوډ او اراده څرگنده کړې ده.

لنډۍ له ډيرې پخوا زمانې څخه د مينه والو له خوا په ځانگړې او ډله ايزه بڼه، خو غالباً په غير علمي روش د نسخه بدل د ثبت او يادونې څخه پرته راټولې شوې او په مجموعو يا په ورځپاڼو، جريدو او مجلو کې چاپ شوې دي.

تراوسه د لنډيو له لړۍ پر ۲۲ مجموعو په هکله معلومات لرو چې ۱۳ يې چاپي نسخې او نورې قلمي دي. ډيره بشپړه مجموعه يې چې دهغې په تدوين او ترتيب کې له موجودو ۲۱ نسخو څخه استفاده شوې ده او يوشمير داسې لنډۍ چې پخوانه وې ثبت شوې هم پکې راغلې او د ځينو لنډيو نسخه بدلونه يې د نوموړو د ماخذونو له مخې درج کړي دي «پښتو لنډۍ» نوميږي چې د افغانستان د علومو د اکاډيمې د ژبو او ادبياتو د مرکز د پښتو ژبې او ادبياتو د انستيتوت يوې ډلې فولکلور پيژندونکو تدوين کړې او په ۱۳۶۳ هجري لمريز (۱۹۸۴م) کال چاپ شوي ده، ۱۱۱۵۸ لنډۍ لري.

تدوين کوونکو په يوې سريزه (۸ مخ) کې ويلی دي: «هېڅوک نشي کولی د پښتو لنډيو شمير تثبيت او يا هغه راټولې کړي. لنډۍ ستره پانگه جوړوي او هر څومره چې دغه ستره پانگه ولټول شي دهغې نوې ځلیدونکې مرغلرې موندل کېږي،

تقاصی او خلاصونه لري. مور یوازې د لنډیو دراتلولو کار پیل کړی دی، پای ته مونه دی رسولی. مور به د لنډیو دراتلولو کار ته دوام ورکړو او په بیلابیلو بڼو به یې خپرې کړو».

د لنډیو انتخاب، په نور و ژبو باندې ژباړل، تر هغه چې زه معلومات لرم په دري او انګلیسي ژبو شوی، د مجموعو په توګه چاپ شوې دي. همدارنګه یو شمیر محدودې لنډۍ په دري نظم هم ژباړل شوي او د افغانستان په جريدو او مجلو کې یوځای بل ځای په تیت پرک ډول چاپ شوې دي. د تاجیکستان په جمهوریت کې هم یو شمیر لنډۍ په دري (تاجیکي) ژباړل شوې او چاپ شوې دي، د هغو له جملې څخه د ناصر جان معصومي او خالوف له خوا د «نمونه های فولکلور افغانستان» (۱۹۶۶م کال) په مجموعه کې خولنډۍ او همدارنګه غوثی خاورې او بنادی حنیف په دري ترجمه کړي او په «ادبیات و صنعت» او ونیزه (۱۹۸۸م کال) کې یې چاپ کړي دي.

دا ټولګه (مجموعه) چې اوس ستاسې په لاس کې ده، لومړنۍ انتخابي مجموعه ده چې په دغه حجم تدوین، په دري نظم ژباړل شوې او په پښتو او دري ژبو خپرېږي.

د شعر له ځانګړنو څخه یوه داده چې نه ژباړل کیږي، په ځانګړي ډول د شعر په قالب کې او دا چې لنډۍ هم شعر دی، د ژباړنې وړ نه دي. دا چې زه پوهیږم او باور لرم چې همداسې ده، نو بیا مې ولې یو شمیر لنډۍ په دري شعر (نظم) اړولې دي؟

کیسه داسې ده:

د ۱۹۸۹م کال د پسرلي په وروستیو کې د علمي څیړنو له پاره دوشنبې ته

شکه د لنډيو اصلي محتويات ستايي او له دې لارې د افغانستان خلک يو د بل ادبي او ژبنيو ارزښتونو په ژورې پيژندنې سره نور هم متحد او ښه صميمي کيږي.

زه ادعانه لرم چې د ژباړنې له عهدې نه پوره بريمن راوتلې يم. زه د ژبپوهنې او ادبپوهنې د يو دقيق او کنجکاو زده کوونکي. په توگه د خپل کار په نيمگړتياوو پوهيږم. ما په ژباړنه کې، تر هغه چې مې کولي شول، د مطلب روح خوندي ساتلي دي، خو د هرييت وزن د رعايت کولو له پاره لفظي او معنوي کموالې او زياتوالې په هره پارچه کې څرگند دي.

د اکبر نشراتي او اطلاعاتي منابعو له مرکز (اريک) په ځانگړې توگه له ميرمن نانسي دوپري څخه مننه کوم چې دا مجموعه يې د چاپ له پاره ومنله.

می، ۲۰۰۰م کال

پوهاند ډاکټر محمد رحيم الهام

تल्ली وم، هلته له يو تن افغانستان پيژندونکي دادا جان عابدي سره آشنا شوم. نو موږي چې لږو ډيرلس کاله په افغانستان کې تېر کړي وو او د لنډيو په شمول يې د پښتو او دري د شفاهي ادبياتو راټوله کړې پانگه درلوده. يوه ورځ يې د کارتونو يو بڼول ماته راکړ او راته يې وويل: «يو شمير لنډۍ يو چاپه دري نشر ژباړلې دي، دا وگورده او که لازمه وي تصحيح او يا يې بيا له سره وليکه!» کله چې مې هغه ولوستلې ټکي په ټکي ژباړه يې را ته کمزورې او سسته ښکاره شوه چې تصحيح او سمون يې زما له پاره له ډيرو ستونزو ډک و. د ژباړنې د ليکنې نه داسې بريښيدله هغه چا چې لنډۍ په دري ژباړلې وې، دري ژبي نه و. خو د اصل لنډيو لوستنه راته په زړه پورې او خوندوره وه، په دغه حالت کې مې يو شمير لنډۍ په دري نظم و ژباړلې، د هغو په انتخاب کې هم منطق، دقت، ترتيب يا سليقه په پام کې نه وه. او په هغو مجموعو کې چې راسره وې، په اصطلاح د «هر چه پيش آمد - خوش آمد» انتخاب ونه شو. په همدې اساس ددې مجموعې لنډۍ نه له ډيرو ښو څخه دي او نه په مجموع کې د لنډيو د ټولنپيژندنې او ښکلا پيژندنې د ځانگړنو نمونه او نماينده ده. برسیره پر دې دا کوښښ هم ونه شو چې ښځينه او نارينه لنډۍ هم يوله بله بيلې او په بيلو بيلو برخو کې ترتيب شي. لوستونکي پخپله کولی شي چې د لنډيو گرامري ځانگړنو او د هغو محتواو ته په پاملرنه هغه لنډۍ چې ښځو ويلې دي له نارينه لنډيو رابيلې او ويې پيژني. ددې لنډيو په ژباړه کې زما نيمگړې هڅه دا وه چې ټول دري ژبي په مجموع کې او خپل هيواد وال مې ددې مجموعې په لوستلو سره د پښتنو هلکانو او نجونو له احساساتو، عواطفو او طرز فکر سره، چې په دې لنډيو کې په طبعي ساده او رښتينې توگه انځور او څرگند شوي دي، آشنا شي. زه باور لرم چې د افغانستان دري ژبي يې له

وطن



آشنامې گل دکابل جان دی،
زه یم بلبل، دکندهار نغمې کومه.
یارم گل (نازنین) کابل جان است، * من بلبل کندهار یی خوشخوانم.

* * *

اوس به خولگی درخني جار کړم،
چې دپښتون په ننگ دې وکړل شو گيرونه.
لبان خود به فدای تو میکنم، ای یار* به پاس عزت پشتون به شب نکردی خواب.

* * *

اوبنکې مې وچې په سالو کړه،
آشنا له خپل وطن نه بل وطن ته ځینه.
باشال خویش اشک مرا خشک کن، که یار* از ملک خود به کشور بیگانه میروید.

* * *

ای مسافره آشنا، راشه!
درېسې ژاړي د وطن همزولي جونه.
سوی ملک خویش، ای یار مسافر بازگرد* از برایت دختران همسنت در گریه اند.

* * *

بارانه، ورو ورو پرې ورېره!
پر مسافر آشنامې نشته دالانونه.
اندکې کمتر و آهسته ببار، ای باران * بر سر یار سفر کرده، من دالان نیست.

پر وطن نیمه دودی بښه ده،
نه په پردې وطن کې غوښې پولاوونه.
درمپهن خود نیمه، نان خوش باشد* درکشور بیگانه پلونیست به کار،

* * *

سالویه هله په خپل سرکړم،
چې مې جانان پر وطن کیږدي قدمونه.
شال خود بر سرم آن دم فگنم* که نگارم به وطن باز رسد.

* * *

کابل ته مه وایه چې وړان شې،
په کې پراته دي پښتانه دنگ میړونه.
مگو: ویران شود کابل، خدارا* که پشتونهای باغیرت در آند.

* * *

کابل د ښوځوانانو ځای دی،
ما د نیستی د لاسه پرېښوده، مینه.
جوانمردان به کابل بی شمارند* من از ناداری آن را ترک کردم.

* * *

کابل د گلو د ک دی، خدایه،
زما یادیري د کندهار شینکي باغونه.
ای خدا، هر چند کابل از گل زیبا پُراست* هر زمانم باغهای قندهار آید به یاد.

* * *

کابل زما، زه د کابل یم،
که سرمې لارشي، کابل نه پریردم مینه!
کابل زمن است ومن ز کابل هستم* ای یار، سرم فدای کابل باه!

کتابه ، ژر ژر تمامیره!
ما په وطن کې رنځوران پرې ایښې دینه،

به زودی، ای معلم، ختم کن برمن کتابم را، که من در کشورم بیمار ها را ترك کرده‌ستم.

* * *

که په رښتیا پر مامین یې،
پر خوست گرمې ده ماته کښېږده چنارونه

گرتو برمن ای نگار، از دوستی دل داده ای خوست گرم است از برای من در آن بنشان چنار.

* * *

وطن جنت، ډاک یې گلونه،
زه کم نصیبه، مسافره ترې نه ځمه.

دشتهای وطنم گل، خود آن است بهشت من بدقسمت از آن رخت سفر میبندم.

* * *

وطن د ژېړو گلوباغ دی،
ما کبرجنې ورته شا کړه ترې نه ځمه.

وطنم باغ گل زرد بود، لیک افسوس من خود از کبر به آن پشت نمودم، رفتم.

* * *

وطن له مور او پلاره خوړدی،
جانانه، درې واړه پرېږدم تاسره ځمه.

میهن بود عزیزتر از ما در پدر من هر سه را گذاشته ام، باتو میروم.

* * *

وطن یو داسې ټینگ آشنا دی،
که یې زه پرېږدم، دی مې نه پرېږدي، مینه!

باشد وطن چو یار وفادار، ای نگار گرم گزاریش، نگذارد وطن مرا.

هر چاته خپل وطن کشمیر دی،
ماته کشمیر دی ننگرهار ښکلي ډاگونه.

هست چون کشمیر نزد هر کسی ملک خودش دشتهای ننگرهار ای بار، کشمیر من است.

* * *

جنډې مې سرې پر قبر کښېږدئ!
په شهادت دخپل وطن جنت ته ځمه.

بر مزارم پرچم گلگون وگوناگون زبید* من شهید میهنم، فردوس ماوای من است.

* * *

ته چې زما په غیر کې رېږدې؛
هله به څه کړې چې شرنګا د تورو وینه.

چنین که لرزه در آغوش من فتد به تنت* تو یا چکاچک شمشیر ها چی خواهی کرد؟

* * *

د تورو جنگ وای، مابه وکړای،
د نصیب جنگ دی، وار خطا ولاړه یمه.

جنگ باشمشیر اگر میبود، من آماده ام * جنگ قسمت پیش رو دارم به ترس ایستاده ام.

* * *

د تورو وار را باندې وکه،
راته رانکړې د بې پتو پېغورونه.

ضربه باشمشیر برمن زن، مگر * طعنه، بیغیرتی برمن مزن.

* * *

دریاب کې سرې وینې بهیږي،
چا بې په غاړه خوار عاشق ورژلی وینه.

آب دریاگشته ما لامال خون، * درکنارش عاشقی راکشته اند.

زما خولگی دهغه چاده،
چې غلامی ته یې طلاق ورکړي وینه.
برلبانم بوسه آن کس میزند * داده باشد کوغلامی را طلاق.

* * *

له آزادی نه ځان قربان کړه!
چې هر سهار نجونې زیارت لره درځینه.
برونبردکن وشو فدای آزادی * که هر سحر به مزارت دوشیزه گان آیند.
وطن د پلار نېکه میراث دی،
د پلار، نیکه میراث په سرو وینو ساقمه.
وطن میراث باشد از نیاکان * نگهبانش به خون سرخ خویشم.

* * *

پرديسي مسافرت



پرلوره وخبږه، خاړو کړه،
چې د پردیسو کډې چېرې اړوینه.
فرازتپه برای وږه گرد قافله بین، * که رخت میفکند این مسافران به کجا؟

* * *

تا د سفر موزې په پښو کړې،
د ژپرو گلوباغ په چاسپارې مینه؟
موزه بهر سفر به پا کړدی، * چی شود سرنوشت این گل زرد؟

* * *

جانان چې ځي مخ ته دې ښه شي!
زړه یې زما په زلفو بند دی، رابه شینه.
میروود یارم، خدا باشد نگهدارش! مگر * باز می آید، دلش در بند زلفان من است.

* * *

جانانه، څه الله دې مل شه!
زه پښتنه یم، ستا پریت به ناسته یمه.
برو، جانا، خدا بادت نگهدار! * من افغانم، به نامت مینشینم.

* * *

جدایی را غله، لارې دوې شوې،
مرگ مې قبول دی، جدایی نه قبلومه.
راه ما از هم جدا شد، وقت هجران در رسید * مرگ را دارم قبول، اما جدایی مشکل است.

* * *

د لوبې لارې مسافره،
په دیدن مور شوې، که مخ بیا در ورومه؟
ای مسافر، سیرشد چشمانت از دیدار من؟ * بیا بگردانم به سوی باز روی خویش را؟

د نیمو شیو سندرې خوند کړي،
څوک به مین وي، څوک به ورک وي له وطنه.

دلشین باشد سرودنیمه شېگاهان، که هست * نغمه، عاشق، ویاگمگشته، دور از وطن.

* * *

د هندوستان سفر دې زارشه!
زما په تور اوربل کې سپین ولگېدنه.
زهر بادت سفر هندوستان! * مشکسان کاکل من گشت سفید.

* * *

زلفې مې تاو کړې کړې نه شوې،
دمسافر آشنا په سردې خپروینه!
زلفان من چرا نپذیرفت پیچ و تاب؟ * یارم مسافر است به دور از گز ندباد!

* * *

زما دلیرې وطن ټاره!
رنگ مې دې هېردي، په نامه دې ناسته یمه.
زیبشم رفتی و دور از وطن گشتی، کجاهستی؟ * به نامت میبشتم، گرچه رنگت رفته از یادم.

* * *

سبا به بیا کډې، باریري،
ددبنت گلان به ستا لمنې بویونه.
باز میبندند فردا کوچیان بارسفر، * بوی خواهد کرد دامان ترا گلهای دشت.

* * *

سبا به کانی بوتی ژاړي،
چې یو آشنا له بله اخلي رخصتونه.
گریه خواهد کرد فردا سنگ کوه و خاردشت، * عاشقان مهر پرور میکنند از هم وداع.

سبامی بیاد کدی وادی،
پرسره پندی چلوم، په زره غمونه.
نویت کوچ است فردا، میروم* بر سر خود بار و در دل غم برم.

* * *

سپور میه، سرو هه، راخپزه!
زما لالی دلیو غرو مزل کوینه.
سر بزن، ای ماهتاب وشو بلند * یارمن در کوهها دارد سفر.

* * *

بنه دی چې غم دی راسره دی،
چې په سفر کې دم په غم غلطومه.
شاهمانم زان که بیغم نیستم از هجر یار * در سفر هم باغم وی دم غلط خواهم نمود.

* * *

مسافر تلی، در جگه نه شوم،
په زره مړه وم، ماو بل تل به دیدن وینه.
چون تومیرفتی ترا تا درنکردم همره * سیر دیدار تو بودم، دایمش پنداشتم.

* * *

نن مې دیار په لور سفر دی،
خدایه، که لنډ کړې داد مخکې تناوونه!
روان شدم به سفر بهر دیدن دلدار * طنابهای زمین را خدا کند کوتاه!

* * *

یار مې کوچې و، کوچ یې وکړ،
مایې خالی بورجل ته وکړل سلامونه.
نگار کوچی من کوچ کرد ومن امروز به جای خالی غزوی سلامها کردم.

بېلتون فراق



ما تر کوچنوتی ریار جار کری!
د یار یوه خبره دوه واری کوسنه

فدای قاصد کوچک شوم، که یک پیغام* چو آورد زنگارم دویار میگوید!

* * *

گوتی به پرې، قلم به مات کړم،
کاغذه، تا که جانان ونه ژړونه.

من میشتکم خامه، سپس میبرم انگشت های نامه، اگر یار مرا گریه ندادی!

* * *

که په ژړا جانان مونده شوای،
ما به له اوښکو پر مخ جوړ کړای سېلابونه.

دلبر گمگشته گر با گریه می آمد به دست من روان میکردم از اشکم به رخ سیلابها.

* * *

زه هماغه مسته لیلی یم،
که می رنگ ژېړ دی له آشنانه بیله یمه.

من همان لیلای زیبایم که بودم پیش از این برنگ من گرگشته زرد از یار دور افتاده ام.

* * *

ستادراتلو په انتظار کې
سپوږمۍ ته گورم، شپه سبا را باندې شینه.

در انتظار آمدنت من تمام شب * تا صبحدم نظاره مهتاب میکنم.

زه د پسرلي تر گل تازه وم،
ستا په بېلتون کې لکه پاڼه زېړه شومه.
شا د ابتر تنم زگل نوبهار بود * هجرت فسرده ساخت چو برگ خزانيم.

* * *

زما اوستا تر منځ شول غرونه،
سپينې سپوږمۍ ته سلام کړه سلام به کړمه.
کوهها بين من و توشده حایل، جانا* به که ما هردو فرستيم به مهتاب سلام.

* * *

زړه مې هلته دی چې ته يې،
نصیب، قسمت مې له تالیرې گړځوینه.
به هر جا که باشی دلم پيش توست* مرا کرده قسمت مگر از تو دور.

* * *

اوبنکې مې پر پرده چې بهیږي،
د بېلتانه خنجر په زړه وهلی یمه.
بگذارید که اشکم برود* به دلم خنجر هجران زده اند.

* * *

باد د پغمان له لورې راغی،
زما دیار د زلفو بوی ماته راوړینه.
باز باد از جانب پغمان وزید* بوی زلف یارمن می آورد.

بہلتانہ غرونہ پہ ژرا کرل،
خککہ دمخکې پرمخ ډکې ولې ځینہ.

کوهها از دوری دلداہ گان گریان شدند* میرود زانرو لبالب جویباران هرطرف.

* * *

بہلتانہ وسوم غم ایرې کرم،
رضا د باد ده چې مې هر لوري ته وړینہ.

فراق سوخت مرا، رنج ساخت خاکستر* به هر طرف که دل باد شد، مرا بیرد.

* * *

بہلتون دې وسومہ، جانانہ!
سرې اوبہ دوصل راوړه مې به شمه.

آتش هجرت مرا، ای یار، در آتش بسوخت * مُردم آخر، آب سردوصل درکامم بریز.

* * *

په هرگری چې را په یاد شي،
کمیس لبه شي، تن مې اور واخلي مينه.

هر لحظه چون به یادمن آیی، نگارمن * پیراهنم شرر شود و دردهد مرا.

تاوې نن ځم، سبا به راشم،
جانانه، میاشتي دې شمیرم، تېر شوه کلونه.
تو گفتي: میروم امروز و فردا باز می آیم * شمار ماهها کردم حساب سالها دارم.

* * *

تر نیمې شپې پورې رانغلې،
سکروټې مړې شوې، اوس ایروته ناسته یمه.
بهرت آتش کړه بودم، نیم شب شد، نامدی * قوغها مردند و پیش روی من خاکستر است.

* * *

ته به دکوم مجلس خراغ یې؟
زه دهجران په تاریکه کې ناسته یمه.
چراغ بزم کی هستی، ندانم ای دلدار؟ * منم نشسته به تاریکنای شام فراق.

* * *

د آسمان ستوری شوې، جانانه،
نه درختای شم، نه مې زړه صبر کوینه.
نگار من، شده ای اختر سپهر بلند، * نه میرسم به تو، نی صبر مانده در دل من.

د ليرې مرم د نژدې سوځم،
زه لیونی طاقت د دواړو نلرمه.

میمیرم از فراق تو، میسوزم از وصال*دیوانه ام، توان خود از دست داده ام.

* * *

د مازیگر ژیریه لمره!
په روغو وایه درنځوړو سلامونه.

روز شديگاه ای خورشید زرینچهر شام*تندرستان را ببر از سوی رنجوران سلام!

دیدار



اختر ته خكه خوشاليروم،
چې مسافر آشنا مې كلي ته راځينه.

دلم ميشود شاد از آن رو به عيد * كه يار مسافر به ده ميرسد.

* * *

بيگا مې يار سره وعده ده،
د لاس بنگړي مې په لتو ترلي دينه.

وعده ديدار با يارم بود امشب كه من * تكه ها را دور چوريهاي خود پيچيده ام.

* * *

پرتناره ولاړې پيغلې!
دوډۍ دې نه خورم، د ديدن وړۍ دې يم.

ای دختر ايستاده نزديك لب تندور * من تو به كارم نيست، من گُشته ديدارم.

* * *

په طبيبانو به روغ نه شم،
زه دليلۍ د سينې كوز لويديلۍ يم.

از اين دواي طبيبان شفائيابم * كه من ز سينه ليلي فتاده ام به زمين.

* * *

تر ما لاته بڼه يې، كاغذه!
زما تش سلام دۍ ته بې وکې ديدنونه.

ای نامه ، صد مراتبه تو بهتری زمن * کزمن بود سلام وتو ديدار ميکنی.

جانانه، راشه که می گوری،
په سرو جاموکی لکه گل ولاړه یمه.

بیا به دیدن من، ای نگار، اگر خواهی* که ایستاده چو گل در لباس سرخم من.

* * *

چی د جانان کلي ته لاړشم،
هزار توبې می په یو دم کې ماتی شینه.

چون روم در قریه جانان خود، * توبه های من به يك دم بشکند.

* * *

چی زه کور نه یم، ته رامه شې،
تاله به کور په بنو شوک جارو کوینه؟

گرنباشم خانه، ای دلیر، به دیدارم میا*ر هکذارت را کی خواهد روفت با مژگان خود؟

* * *

خراغه بلې لمبې وکړه!
وروستی دیدار دی، بیا به نه وي دیدنونه.

پرتوت را، ای چراغ، امشب غما پر شعله تر*پا پسین دیدار بار است این، دگر دیدار نیست.

* * *

د تورو زلفو په ځنگل کې،
که د سپین مخ رڼا دې نه وای، ورک به ومه.

در جنگل انبوه سیه زلف تو، ای یار*گم بودم اگر نور رُخت جلوه نمیداشت.

د زړه پر سرمې نوشته یې،
د سر په سترگو به دې کله ووينمه؟

برلوح دلم نوشته ای تو * باچشم ترا کجاتوان دید؟

* * *

د سترگو ټول نظر په ماکړه،
ستا په دیدن پسې په غلا راغلې یمه.
جانا، فکڼ تمام نگاهت به سوی من * کز بهر دیدن تو به پنهانی آمدم.

* * *

دیدن په لک روپۍ ارزان دی،
پلومي بادواخيست، وریادې ولیدمه.
دیدن رویم به يك لك روپیه هم ارزان بود * با دیکسو چادرم زد، رایگان دیدی مرا.

* * *

دیدن د گلو غنچه نه ده،
چې دریبار په لاس یې یار ته ولیږمه.
ای خدا، من چون کنم؟ دیدار چون گلدسته نیست * تا به نزد یار بفرستم به دست قاصدش.

* * *

زما د غرونو پناه یاره!
سپوږمۍ ته گوره، زه پر بام ولاړه یمه.
درمیان ماوتو چون کوهها حایل شدند * کن قما شا ماه را، من هم به بام ایستاده ام.

سپور می، سلام به درته و کرم،
جانان می مه رسوا کوه، ماته راختنه.

امشب ای مهتاب، عذرم کن به احسانت قبول* یارمی آید به پیش من، ورا رسوا مکن.

* * *

که خدای کول لالی به راشی،
مای بی غنچه خونی به خوب لیدلی دینه.

گر خدا خواهد نگارم میرسد،* غنچه های کاکلش دیدم به خواب.

* * *

که دیدن کرې تلوار راو کره،
بهری دویبری، پرتخته ولاړه یمه.

بشتاب، اگر بود هوس دیدن منت* کشتی غریق گشته و برتخته مانده ام.

* * *

که دیدن کرې، گودرله راشه!
زه به منگی په لپو ورو وروډ کومه.

کنار چشمه ساران آی اگر دیدار میخواستی* کنم بادت خود پرکوزه را آهسته آهسته.

* * *

مخ په مړوند کله پتیرې،
بی نیازه یاره، سلامی ولاړیمه.

رخساره را به دست نهفتن نمیتوان،* ای بنیاز، من به سلام ایستاده ام.

نن مې ديار دراتلوږغ شو،

ځمکې بځمل شوې، لارو و سپړل گلونه.

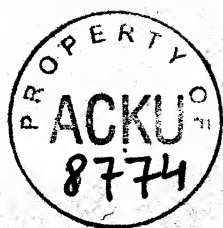
آوازه شد که میرسد امروز یارمن،* بر راه گل شگفت و زمین گشت بځملی.

* * *

نن مې ديار دراتلوږغ دی،

لکه ريدي پيال په لاس ولاړه يمه.

هر طرف آوازه است: امروز یارم میرسد*زان به رنگ لاله من ساغر به دست ایستاده ام.



پخلاينه
آشتي



آفت وهلي کښت ته راغلم،
نه يې شيننتوب شته، نه هغه خوند راکوښه.

آمدم چون باز سوي کشت آفت دېده ام * نيست آن سرسېزي و آن لذت پېشين درآن.

* * *

اختر خوراغي، يارمې نشته،
دخندا ډکه خوله به چاله ورکومه؟

عید شد، ليک نگارم نبود در پېشم، * به دهان کې گذارم لب پر خنده. خود؟

* * *

اختر ته ځکه خوشاليرم
چې مرور جانان به ما پخلا کوښه.
من برای عيد از آن خرسندی وشادی کنم * ميکند جانانه، آزرده بامن آشتی.

* * *

اختره، څومره بختوريې،
چې دوه ياران يوبل ته غېړې ورکوښه.
عيد فرخنده بود زان که در آن * دلبران باز هم آغوش شوند.

* * *

آشنا چې ما سره پخلاوي،
زه د غمازد بېلتون څه پروا لرمه.
آشنا بامن بودگر آشتی * نيست پروا گرکند غماز جنگ.

آشنا ز ما سره پخلا و،
پخلا آشنا رانه بېلتون مرور کنه.
آشنايم بود بامن آشتی، اما کنون * آشنای آشتی جنگی شد از دست فراق.

* * *

آشنا غماز سره ولاړ دی،
ځکه مې اوښکې پر مخ لارې جوړوینه.
همره غماز باز ایستاده یار * اشک میسازد به رویم راهها.

* * *

آشنا مې بیا وطن ته راغی،
زه په خندايم، نرۍ سترگې تورومه.
آشنايم پس به مېهن آمدومن خوشدل، * مېکنم با سرمه شېلا چشمه‌ایم را سیاه.

* * *

آشنا مې پاتې پر وطن شو،
زه مسافر پر لارې ځم، سلگۍ وهمه.
آشنايم در وطن ماندست ومن کردم سفر * میروم بر راه و میگیرم ز هجرش زار زار.

* * *

جانانه راشه چې پخلا شو،
خو چې مرگی په دنیا شته جدا به شونه.
آشتی کن، این جدایی تا به کی، ای آشنا * مرگ تا باشد، زیکدیگر جدا خواهیم شد.

راځه چې بيا سره پخلا شو،

مرگ راپسې دى، نيمه خوابه شو، مينه.

باردېگر آشتى كن، مرگ در دنبال ماست پټېهر اگر باشيم، جانا، بينوا خواهيم رفت.

* * *

مرورته شوې، گرمه زه شوم،

اوس دې راځي په غم لړلي خوابونه.

جنگي تو خود شدى و ملامت كنى مرا، * اكنون سوالهاى غم آلوده ميكنى.

* * *

مرور يار په گوتوراغى،

زه د گلاب په شانې بيا وغورېدمه.

يار جنگي شد آشتى بامن، * باز همچون گلاب بشكستم.

* * *

مرور يار كه مې پخلا شي،

زه به په سرو شونډوزارى ورته كومه.

گر آزوده يارم كند آشتى * برش بالب سرخ زارى كنم.

* * *

مینہ
محبت



آسمان په ستورو بشایسته دی،

لکه د پېغلې نجلی غاړه په خالونه.

زیبایی آسمان ز اختر باشد * چون خال که برگردن دختر باشد.

* * *

آخربه مایه چا حلال کړې،

چې په دېوال ښکاره کوي سپین مړوندونه.

میگشي آخر مرا بردست شخصی کاین قدر * مینمایی ساعد سیمینت از دیوارها.

* * *

آدمي طوفان، اوښکې دریاب شوې،

جهاز د صبر زما، له تاوه غرقوینه.

آه من طوفان شد واشکم چو بحر * غرق ساز دکشتی صبر مرا.

* * *

آسمان ته لار دختو نشته،

دمخکې سردې راته بلې لمبې کنه.

راه رفتن نیست سوی آسمان، ای نازنین * شعله سوزان برایم ساختی روی زمین.

* * *

آشنا دلاری نه هېرېږي،

زه به د عمر آشنا څنگه هېرومه؟

رفیق راه فراموش کس نمیگردد * رفیق عمری خود راچی سان برم از یاد؟

افعال مې ټول د لېونو شو،

کليمه وایم دیار نوم په خوله راځینه.

جنون عشق ببین زان که هر دم به زبان به جای نام خدا نام یار مې آید.

* * *

اوس مازيگر دی بنسېرې مکړه،

ته به دناز بنسېرې کوي رښتیا به شینه.

شامگاهان است بر من این قدر نفرین مکن * گرچه از ناز است مبتسم نگردد جمله راست.

* * *

اوبښکې ناولې دي که ولې،

زما پر څیرې گربوان ځي لمونځ پرې کومه.

من ندانم اشک من ناپاک باشد یا که پاک * از گریبانم فرو ریزد بر آن خوانم نماز.

* * *

اوبښکې مې پرېرډه چې بهیري،

د یار له دره بېنوا راغلې یمه.

اشک من بگذار تا باشد روان * از حضورش بینوا برگشته ام.

* * *

بابا مې نه درکوي یاره،

ولاړ شه بابا باندې مې وکړه تا ویزونه.

نمیدهد به تو ای یار من مرا پدرم * برویه سحرویه تعویذ راضیش گردان.

بدن یی باغ زنه منه ده،
نجلی وره ده د خوراک به کله شینه.

تنش باغ وزنخ سیپ است، لیکن *خودش خورد است از خوردن نباشد.

* * *

بنگری می ستا په کت کی مات شول،
که میړنی یی اوس می ډک کړه مړوندونه.

چوری دستان من در بسترت بشکسته است *گر جوانمردی بیاو ساعدم را پړساز.

* * *

پاچا هی تخت می په کار نه دی،
جانان به لوکړی، زه به وړی ټولومه.

ناید جلال و مسند شاهی به کار من * یارم درو کند که منش خوشه چین شوم.

* * *

په اوسیلو می آسمان شین کی،
بنايسته ستوري په لرزه شوله مینه.

زآه سردم آسمان شد نیلگون * لرزه براندام اختر ها فتاد.

* * *

په زړه می ستا دمینی داغ دی،
داغ می خراغ دی رنایی راته کوینه.

دلم ای دلبرم از گرمی عشقت شده داغ * روشنایی دهد آن داغ مرا مثل چراغ.

په گړنگونو سره تللای،

چې ته لوېدای مادي نېولای مړوندونه.

کاش مېو دیم باهم دریابان همسفر* میگرتم چون تومی افتادی از بازوی تو.

* * *

تر سرمې شنه دودونه خیري،

راشه، لمن راته وهه چې لمبه شومه.

مییراید از سرم دود سیاه * سوختم بر لمبه ام دامن بزڼ.

* * *

توخی ونه کړې یاره چوپ شه،

ستا په توخي به مې مور وینه شي مینه.

سرفه گرگیرد ترا خاموش باش ودم مزه* کز صدای سرفه ات بیدار گردد مادرم.

* * *

چې دوصال د پیالو وېش و،

زه په ځنځیر د خپل قسمت ترلې ومه.

چو شد وقت تقسیم جام وصال * مرا بود زنجیر قسمت به پای.

* * *

چې لواو لورشي خواري زورشي،

په بخملي گوتوپه وري تولومه.

چون شود وقت درو اندوه من گردد زیاد* خوشه چینی با سرانگشتان چون بخمل کنم.

خلک به وایی لبونی ده،

لبونی نه یم دیار غم لبونی کرمه.

نیم دیوانه ای مردم بدانید * غم جانان مرا دیوانه کرده.

* * *

خلک له غمه امان غواری،

زه د جانان په غم کې ډوب خوشاله یمه.

مردمان از غم واندوه امان میخواهند * من اگر غرق غم یار شوم خوش باشم.

* * *

د آسمان ستوری مې کړې خدایه!

چې همیشه دیار پر سر ولاړه یمه.

کاش اختر آسمان شوم من * تا بر سر یار خود بتابم.

* * *

د آشنا مرگ راته آسان دی،

چې دی ولاړ وي زه ویل ته و خاندمه.

برای من چی قدر قتل عاشقم سهل است * که وی ببیند و لبخند سوی کس بزنم.

* * *

د تورو زلفو وار مې تېر شو،

ځکه مې یار په کوڅه غلی غلی ځینه.

چو دوران زلف سیاهم گذشت * نگارم رود خپ خپ از کوچه ام.

د جانان پښتو ته مې ځان فرس که،
څکه په عرش د عاشقی ختلي یمه.
فرش پای یار کردم خویش را * زان رسیدم بر فراز عرش عشق.

* * *

د جانان مینه زلزله ده،
زما یې وړان کړل د زرگی نري برجونه.
عشق یارم بسکه لرزانده مرا چون زلزله * برجهای کوچک قلب مرا غلطانده است.

* * *

د چا آزار به درېسې شي،
لیلی په سور سالوکې مه کوه نازونه.
پرتو نایده تا ز آه سوزناک کس گزند * زیر شال سرخ کمتر عشوه کن، لیلای من.

* * *

د حسن بام به دې نسکور شي،
نساترسې ماخله د عاشقو آزارونه.
بام حسنت مېکنی ویران به دست خویشتن * ای خدا ناترس، برعاشق ستمگاری مکن!

* * *

د خدای په لویه پاچاهي کې
زه کم نصیبه لابی یاره ناسته یمه.
پادشاهی خدا بیخود وی پایان بوه * لیکن از بد قسمتی باری نصیب من نشد.

در قیبانو لاس دې خلاص وي،
ماته د سرو شونډو آشنا ويلي دینه.

رو بگو: دست رقیبان آزاد * یار لب شکر من گفته به من.

* * *

د زړه کترې به ورنه جار کړم،
که د جانان دسترگو باز مې مېلمه شونه.

پاره های دل خود را دهمش * باز چشمش اگر مېهمان شد.

* * *

د سپینو غاښو دې یربښنا شوه.
چاویل: «رلی ده» چاویل: «واورده اوروینه.»

برق دندان سفیدت چی فسون درخود داشت «ژاله بارید» یکی گفت و دگر گفت که «برق».

* * *

د سرسالو چې دې باد یووړ،
زه یې خوشال کړم اوس دعا ورته کومه.

چو باد از سرت برد رومال تو * شدم خوش برایش دعا میکنم.

* * *

د سهار باده، رب دې وچ کړه!
زه د آشنا په خولو لوند وم وچ دې کړمه.

ای نسیم سحری خشک شود بال و پرت خشک کردی عرق یار مرا در بدنم.

د طبيبانو دارونه خورم،
پر پرېده چې خون مې د جانان په غاړه شینه.
دارو زدست هېچ طبيبی نغځورم * تاخون من به گردن جانانه ام فتم.

* * *

د غره په سردې خاله وکړه،
لکه سره زرکه ږنگه بنگه به درځمه.
سرکوه در بلندی لانه کردی چو کبک مست سويت ميځر امم.

* * *

د کمرچين کميس مېرمنې،
اورپه لمنې سادوې ستي دې کر مه.
ای کمرچين پيرهن بانو، کمی آهسته رو بهاد در آتش به دامن ميزنی، من سوختم.

* * *

د گاونډي په لور مين شوم،
د زنې سرمې دېواله وسولاونه.
عاشق دختر همسايه شدم * زنخم را سرديوار بسود.

* * *

زما د زړه بازاره، وړان شې!
په تا کې بله سودا نشته بې غمونه.
با زارِ دلم خراب کردی * سودای دگر به جز غمت نیست .

زه به دې مورته زاري وکړم،

پلار دې ظالم دی دولور تمه لرینه.

راځی بکنم مادرت ای یار به زاری * ظالم پدرت دست زطویانه نیرداشت.

* * *

سبابه لور چنار ته خېژم،

باد به پوښتمه چې یار څه ویلي دینه؟

برچنار بلند خواهم رفت * تا بیرسم نسیم را که: چی گفت؟

* * *

سپینې کوتې دې کنډوالې شي!

زما یادیري دکپردي ښه شمالونه.

سپید کاخ توویرانه گردد ای ظالم * نسیم دلکش غزدي رسد به خاطر من.

* * *

سپوږمې دخدای روی مې دروړی،

ددوومینو ترمنځ مه وړه مشالونه!

به لحاظ خدا تو ای مهتاب * بین دلداده گان چراغ میرا

* * *

غم دې کمیښ نه دی چې زوړ شي،

زما له عمر سره سم شول ستا غمونه.

نه چون کړته باشد که کهنه شود * غمت تا که باشم بود بر تنم.

غم دې له تانه وفادار دي،
ته کله کله غم دې تل راسره وينه.

غمت بهتر وفا دارد که هستی * تو که گاهی، غمت همواره بامن.

* * *

که مې ته روغ لبونۍ نکړې،
بيامې د بنگو پيال مه بوله مينه.

گرت نساختم، ای یار، پاک دیوانه * مرا بخوان تو در هر چه که پیاله، بنگ.

* * *

که مې یوه گړۍ هېریرې،
د تمباکو په شان دې اور واخلم، مينه!

اگر يك لحظه از يادم بر آيی * چو تمباکو فتد آتش به جانم!

* * *

مينه یم منکره نه یم،
که شینکی خال مې د چروپه خوکه ځینه.

ز عشق تو منکر نخواهم شدن اگر خال سبزم به خنجر کنند.

* * *

وماته مه قهریره، مورې!

پر تاتیر شوي پر ما اوس راغلي دینه.

بر من مکن عتاب تو ای مادر عزیزا * بر تو گذشته ديه من اکنون رسیده است.

يامې دياره سره يار كړې،

يامې د عمر پانه ژېړه كړې چې مرغه!

يا بگر دانيد، اى مردم، مرا با يار يار * يا بسوزانيد برگ عمر بد فرجام من.

* * *

يوواردې لاس په لاس كې راکه،

دا لاس نيوى به دې تر ديره يادومه.

يك بار اگر به دست بگيرى تودست من * از ياد من نيرود اين دستگيريت .

* * *

غیر
آغوش



بالبنت له کوره درته راوړه،
مړوند مې خپل دی نوریې نه در لاندې بډمه.

بالش از خانه خویش آرویان سړیگذار * من وگر ساعد خود زیر سرت ننگدارم.

* * *

آسمان کې ستورو غیږې ورکړې،
ماته بې ننگه آشنا غېږنه راکوښه.

اختران آسمان رفتند در آغوش هم * یار بیغیرت چرا در برغیگیری مرا؟

* * *

بنگړي نیم پورته که نیم کښته،
چې پر خالي مړوند دې سرو لگومه.

چوري دست خود ای یار پس وپیش ببر * تا که پرساعد خالی تو سړیگذارم.

* * *

بېگامې خوب لیده رشتیا شو،
جانان په وینه په ما و اچول لاسونه.

درست آمده دوشینه خواب من که نگار * مرا گرفته در آغوش خود به بیداری.

* * *

پر سینه یو لالی غایبوي،
حجره خړنه ده چې پرې جوړ کړم مجلسونه.

به روی سینه تنها یار گنجد * نباشد سینه بهر جلسه تالار.

توتې توتې زړه به راتول کړم،
راتول به نکړم پر آشنا خپاره لاسونه.

جمع خواهم کرده ذرات دل صد پاره را * دست خود را جمع نتوان کرد ز آغوش نگار.

* * *

تینګه مې مه نیسه په غېږ کې،
سبا به بوی دلونګین در څخه ځینه.

تنگ مفشارم چنین ای یار در آغوش خود * صبحګه بوی لونګین از تننت خواهد وزید.

* * *

خت مې دیار په خولو لوند دی،
د شنه سهار په نړۍ یاد یې وچومه.
تر در آغوش نگارم از هرق شد پیرهن * بانسیم خوشگوار صبح خشکش میکنم.

* * *

دا سپینه لیچه دې اوږده کړه،
یو وارې پرېږده چې پرې سر ولگومه.
ساعد سیمین خود راپهن کن * تابران، ای یار، باری سونم.

* * *

راشه چې دواړه کټ ته خپژو،
د پېغلو قدرت زلمو په غېږ کې وینه.
وقت را ضایع مکن زود آکه در ستر رویم * قدر دخترها در آغوش جوانان بوده است.

سبا اختر دی یار می نشسته،

له گانهی دکه به دچا غبرته ورځمه؟

صبح عید است مگر یار نباشد پشیم * من به آغوش کی با زینت وزیرم پروم؟

* * *

مادنجلی د سرسالو کړې!

چې نری باد شي ماسینې ته ټولونه.

چی خوش بود که شوم چادر سردلیر * وزد چو باد فشارد مرا به سینه خود!

* * *

زلفی او اوریل زلف و کاگل



آشنا په توکونه پوهیږي،

ما په خورو زلفو واهه مروړ شونه.

مخوې مگر شوخی عشاق نداند * بازلف پریشان زدمش رفت زبیشم.

* * *

پړاورل ورو ورو پرمونځ راکاره،

هلته زما د زیرگی کوردي وران به شینه.

مخوې مگر کالت آهسته بڼ ای دلدار! * خانه قلب من آنجاست، خرابش نکش.

* * *

پورې لیلی گوره چې غونځ کا،

قبول یې سکري تور اورل په خاورو بدینه.

مخوې ناراض رامکن تارب قبول * مینهد زلفان مشکین رابه خاک.

* * *

تبه می نه ده چې به روغ شم،

زه د کاره اورل شمال وهلی یمه.

مخوې به فکر سلامت که نیستیم بیمار * رسیدن برتن زارم شمال زلفا کجی.

تور بېچکي يې تور ماران دي،

د سپينې غاړې خزانې نه تاوېرينه.

زلفکانش چو مارهای سیاه * حلقه بر گنج گردش زده اند.

* * *

جانانه روغ به لېونۍ شې،

که د اوریل د پاسه کنسېر دم ژېړ گلونه.

جانان من جنون به تورومېکند، اگر * گلهای زرد را به خم کاکلم ژمنه.

* * *

جلال آباد سخته گرمي ده،

لنگی خیمه کړه دواړه زلفې تناوونه.

در جلال آباد بیعد گرمی سوزنده است * لنگیت را خیمه سبز و هر دوزلفت را طناب.

* * *

د توروزلفو یو تار را کړه،

که مسافر شوم خپله ملا به پرې تړمه.

بده يك تار از آن زلف سیاهت * که با آن در سفر بندم کمر را.

د زلفو بوی دې شمال راوړه ،
خلک گومان پرې د ختن د مشکو کړینه .

بوی زلفت پېراگند نسیم * همه گفتند که مُشک ختن است .

* * *

د سړې غرمې خوب دې رایاد کړه ،
زما زلفانو ستا پر مخ سیوری کاونه .

به یاد آور تو خواب چاشتگاهت * که زلفانم به رویت سایه میکرد .

* * *

زیرہ اوسترگی

دل و دیدہ



اور خو چي مړ شي بيا به بل شي،
زړه چي مين شي همېشه لمبې وهينه.

توروزان مېشود آتش اگر خاموش شد از سر * دل عاشق به مثل شعله جاريده ميسوزد.

* * *

اوس به دې يو موټي ايرې کړم،
که خماري سترگې درواړوم مينه.

ترا ميسوزم اي دلدار درك لحظه خاكستر * اگر چشم خمارم را بگردانم به سوي تو.

* * *

اوبنكي مې سيند غوندي بهيري،
بيا به دستند د غاري نه كوم سيلونه.

ماننده درياست روان اشك ز چشم * در ساحل دريا به تماشا نروم باز.

* * *

بانه دې غشي د پولادو،
داکړې وروځې دې ليندې سوري دې کړمه.

نير ولاړين موگان از کمان ابرو پستان قدر برمن بيا مد تادم سوراخ کرد.

* * *

بيا به دکلي منځ ته نه غم،
نخوني د باز په شان غوټې کړې زړونه وړينه.

من دگر هرگز نخواهم رفت سوي روستا دختران مانند باز از سينه دل را مېبرند.

پرمخ مې مه وهه ظالمه!
داوېنکوډ کې سترگې چاته واړومه.

مزن ای بیسروت این قدر بسیار برویم * بگو چشمان اشک آلود خود سوی کی گردانم ؟

* * *

په سور سالو په بام ولاړې،
امېل په غاړه کښوې د خلکو زړونه.

داری حمایل از زر، رو مال سرخ بر سر * بر بام میخرامی، دل میبری زمردم.

* * *

په ناقابله طبیب پینې شوم
خوړمې دی زړه، دارو دسترگوراکوینه

باطیب طرفه یی من رویه رو گردیده ام * زخم در دل دارم او داروی چشم میدهد .

* * *

ته چې زما دیاری نه وې،
زما بېده زړگې دې ولې ویناونه ؟

توکه یی بهره زشایسته گۍ عشق منی * از چی بیدار نمودی دلک خفته من ؟

* * *

جانانه سترگو ته دې وایه،
چې مې د صبر کاروان چورنه کي، مینه.

نازینا به دوچشمان فسونکارت گوی * که به یغمانیرد قافله صبر مرا.

تہ داختر پہ سبا راشہ،
زہ بہ درووزم تورے سترگی سرہ لاسونہ.

نزدم بہ روز عید بہ وقت سحر بیا * چشم سیاہ و دست حنایی من بین.

* * *

جانانہ خان تہ کفن جور کہ،
ما پہ خمار و سترگو دہر و ژلی دینہ.

روکفن آمادہ کن از بہر خود جانا کہ من * کشتہ ام بسیار با چشم خمار خوشتن.

* * *

د تورو زلفویہ تور تم کی،
د خمار و سترگو بنامار خورلی یمہ.

در جنگل سیاہی زلف کسی مرا * شہمار چشمہای خماری گزیدہ است.

* * *

د جانان تورو سترگو و سوم،
کورپی خراب کپی رانجہ چاور کپی دینہ.

سوخت چشمان سیاہ یار سرتا پامرا * خانہ ویران گردد آن کس را کہ اورا سرمہ داد.

* * *

د خمار و سترگو مہرمنی!
مادلمنی لاندی پت کہ خوب راخینہ.

گشتم از نظارہ چشمان مخمور تومست * دامنٹ را برسرم بفگن کہ خواہم میبرد .

دسترگو تور به ورته کښېږدم،
که مرور جانان پر کښېږدي قدمونه.

فرش راهش بکنم مردمک دیده، خود * یار آزرده اگر پای بر آن بگذارد.

* * *

دسترگو تور د زړه ملهمه،
د جانان غمه، په خندا دې تېرومه.

نورچشم و مرهم داغ دل زارمنی * ای غم دلدار، من باخنده تیرت میکنم.

* * *

دسترگو تور مې یې لالیه،
دستوگو تور چې بېلومړنده به شمه.

هستی به سان مردمک چشم ای نگار * از چشم ارجدا بشوی کور میشوم.

* * *

د غمو و ربخ مې په زړه راغله،
سېل مې دسترگو درنو او ښکوراځینه.

ابرغم آن قدر به دل جای گرفت * کز اشک زلال سلیم از دیده رود.

* * *

راشه داورک زړگی دې یوسه،
زموږ کره نه شي د پردې زړونو ساتنه.

پس بکیر از خانه، ما این دل گمگشته ات * ما دل بیگانه گان راکی نگهداری کنیم.

زړگي ته ډېرې پلمې وکړم،
ديار سړې شونډې په پلمونه هېروينه.
به گوناگون بهانه چاره ها سنجم برای دل فراموشش لبان سرخ آن دلبر غمگردد.

* * *

زړگي مې ستاسې کره ورک شو،
خوردې چې کور جارو کوي پيدا به شينه.
من دلم را درمیان خانه ات گم کرده ام خواهرت چون خانه را جارو کند پيدا شود.

* * *

زړه مې له سترگو گيله من شو،
چې دیدن ته کړې، زه عبث غم تېرومه.
گله ها دارد دلم از چشم و میگوید به وی لذت از دیدن توگیری من عبث غم میخورم.

* * *

زړه چې مین شي سترگې ژاړي،
بانه ولاړوي، اوبنکې غواړي رخصتونه.
چون دل کس گشت عاشق دیده اش گریان شود بایستد مژگان وی اما شود اشکش روان.

* * *

زړه مې داستا خبرې غواړي،
لکه للمي غنم چې غواړي بارانونه.
دلم از تو طلب دارد که بنشینی سخن گوئی به سان گندم للمی که باران را طلب دارد.

زړه مې د تاسې کور کې پرېښود،
مورته دې وایه چې پرې نکرې منتونه.

دلم به ځانه تان مانده است ای دلدار! بگو به مادر خود تا که منتش نکند.

* * *

زما په زړه دې بانوښخ دی،
سترگې په ورو پورته کوه، نامردي، مرمه.

رفته در قلم فرو مژگان‌ت ای نامهربان! چشم خویش آهسته بالا کن که خواهم مُردمن.

* * *

زما د زړه صدف دې مات کړ،
ځکه له سترگو مرغلرې تو یومه.

صدف قلب مرا بشکستی! چشم این گونه گهریز شدست.

* * *

سترگوله واره جواب ورکړ،
چې «مین ته یې اوښکې بیازه تویمه.»

چشم پاسخ گفت دل را «گله کمتر کن زمن * عشق میوزی تو اما میروا، زمن سرشک.»

سترگومې غم زړگې ته پېښ کړ،
نورې د باز په شان گندلي گرزومه.

برای قلب من آورده چشم من غم ورنج * چو چشم باز من ازین پس همیشه میبندم.

* * *

سترگې ډولۍ بانه مې چتر،
د آشنا مینه په کې ناوې گرځومه.

چشم من محمل بود مژگان من چون سایه بان * عشق یارم را در آن جا میدهم مثل عروس.

* * *

سترگې مې زړه ته شوې راکنښته،
ستا دیدن غواړي تا په زړه کې لټوینه،

دوچشمم خزیدند سوی دلم * ترا در دلم جستجو میکنند.

* * *

سترگې مې سرې گربوان مې لوند دی،
ماد آشنا له غمه ډېر ژر لې دینه.

تر گربان وچشم من سرخ است * از غم یار خود گریسته ام.

که زره ته سل تسلي ورکړم،
سترگو لیدلی جانان کله هېرومه.

تسلی گردهم صد بار دل را * خیال وی فراموش نگرده.

* * *

له زره مې وینې راجلاشي،
چې دېنو څو کو ته راشي او بڼکې شینه.

میشود از قلب زارم قطره های خون جدا * اشک میگردد ولیکن چون به مژگان میرسد.

* * *

مخ ته دې سم کتلاي نه شم،
لکه د لمر شغلې مې سترگې برېښوینه.

به رویت کی توانم راست دیدن * که چون خورشید چشم خیره سازد.

* * *

نور زره قاضي شو، وېش یې وکړ،
دمینې غم دی په تقسیم به یې گالونه.

دل از آن پس گشت قاضی و چنین تقسیم کرد * «غم غم عشق است، هر رويابد این غم را کشیم.»

یارمی په سرو سترگو مین دی،
زه به دا تورې سترگې چیرته بدلومه؟

میپسندد چشمهای سرخ را دلار من بدرکجا تبدیل کنم چشم سیاه خویش را؟

* * *

یو خلی بهرته مخ راستون کړه،
د سپیلني په شان لوگی درېسې یمه.

بگردان روی خود يك باردیگر * سپند آستم دود از برایت.

* * *

خدا او خولگی

خنده و بوسه



امیره، ستا نوکران دېر دي؛
د سپینې خولې نوکر راپرېرېده چې راځینه.
ای شاه، نوکران تو از حد فزون بود، * بفرست نوکر دهن من به نزد من.

* * *

بخت به مې هله رابیدار شي
چې مې نصیب شي د سرو شونډو قلنگونه.
بخت من بیدار گردد آن زمان * کزلبان سرخ خیراتم دهد.

* * *

بریتونه تا وکړه، خوله مې واخله،
په ناتاو کړو و برېتو خوله نه ورکومه.
بروت خویش بتاب وېگیر بوسه زمن، * که من لبان به بروت لمیده نسپارم.

* * *

بېگا دې نیمه خولگی را کړه،
ژبه مې سوځي، غاښ مې ټول ورژیدنه.
ز نیم بوسه دوشینه ات جانا، چی مېبېنم؟ * زیانم سوزد از شیر ینی و افتاده دندانها.

* * *

پر دېوال هسکه شه خوله راکه،
یو همز ولتیاده بل مین درباندي یمه.
بده از رخنه دیوار بوسم * یکی همسال و دیگر عاشقانیم.

پرلارې ځم سرمې ځنگيري،
ماد آشنا د خولې ماجون خوړلي دينه.

ميروم برره وميچرخد سرم * از لبان يار معجون خورده ام.

* * *

په انار باغ کې دې خوله راځړه،
که شوي پنبېمانه، شين توتي شاهد لرمه.

بوسه يې دادی به من، ای یار، در باغ انار، * گر شوی منکر، بود سبزینه طوطی شاهد.

* * *

په خدا هره نجلۍ خاندي
ليلی چی خاندي مرغلي تويوينه.

ياد دارد خنده. مستانه را هر دختری ميفشاند ليک تنها خنده. لیلی گهر.

* * *

پېزوانه، خنده، هوسپړه!
سبا اختر دی، تابه پاس پر شونډوږد مه.

خنده کن، شاد شو، ای چارگل زرینم، * که پکه عید شود، جادهمت بربل خود.

* * *

تنکی ځوانۍ دې لېونۍ کړم،
دې سپېنې خولې ته دې پېريانو ونيومه.

جنون زتازه جوانيت بر سرم آمد، * به خاطر لب لعل تو جن گرفت مرا.

جام دلاله شونډې کړې ماتې،

چې بې تور خال په شونډو ستا ولید، مینه.

ساغر په لب لاله زد، آن را بشکستاند، درکنج لبت دید چو آن خال سیه را.

* * *

جانان په زین کې راته کوزشو،

د جستوڅو کې لگوم، خوله ورکومه.

یار من بر روی زین خود را بسویم کرده خم، تا لبانم را ببوسد قد بلندك میكنم.

* * *

چې خوله مې اخلې بسم الله کړد،

پیریان پرې ناست دي، اثرې به شې، مینه.

لیم چوبوسی، جانا، بگوي بسم الله، پری نشسته بر آن، برتو اش اثر نرسد.

* * *

خدای دې زموږ کره رنځور کړه!

چې نري پریت دې اړوم، خوله درکومه

ای کاش اگر مریض شوی در سرای ما! تا پس زخم بروت و لب بر لب نهم.

* * *

خولگی مې ستا په شونډو سره ده،

مورته به وایم ما انار خوړلي دینه.

لبانت دهان مرا سرخ کرد * به مادر بگویم که خوردم انار.

خوله مې دخولي د پاسه کښېږده،
ژبه مې پرېږده چې گيلې درته کوينه.
لبان من به لبان خودت گذار، مگر * بمان زبان من آزاد تاکه گله کند.

* * *

خوله مې ترې غوښته، غېږېې راکړه،
خدایه، خیالي لیلی ته ورکړې جنتونه!
بوسه یی خواستم آغوش خودش رابکشد*کن به فردوس برین مامن لیلای مرا!

* * *

خوله مې سپین ږيري سړي یووړه،
ځوانان ټولېږي چې ژوندی یې ښخوونه.
مالك لبهای من شد مرد پیر * نوجوانان زنده درگورش کنند.

* * *

جانان زما په خولگی مړدی،
عالمه، مه یې لمبوئ، شهید به وینه.
بوسید لم نگار و جان باخت * غسلش مدهید کوشهید است.

* * *

جانانه، راشه ځان اویه کړه،
پرسپین بارخومي اویه ډنډ ولاړې دینه.
بیا، سیراب کن، ای عاشق لب تشنه ام خود را بزرخسار سفید من عرق چمن چشمه میجوشد.

د تومتونو يار دې زه یم،
د سپینې خولې یاران دې نور نیولي دینه.
گرچه که تهمت زده یارت منم * بوسه به یاران دگر میدهی.

* * *

د جینکو اسیله خویه،
چې خوله ترې واخلي، سترگې مراوې واچوینه.
د ختران نجیب از پس بوس * چشمها را خمار میسازند.

* * *

د خدای د پاره خولگی راکړه!
مدام به نه وي ستا ځواني، زما سوالونه.
این گدا را زلفت بوسه بده، بهر خدای * که نه حسن تو ونی خواهش من میماند.

* * *

د خندا که خوله دې راکه،
که مې بیا ووژنې ارمان به نلرمه.
يك بوسه بده از لب خندان خود، ای یار * ز ان پس بکشی گر تو ام ارمان به دلم نیست.

* * *

د زړه پر سرمې اوریلیري،
شریت د شونډو راته راکړه، گوندې مرمه.
آتش سوزنده یی درد مرا افتاده است * شربت لب درد هانم کن که وقت مردن است.

د سپينې خولې تن راته کښېږده،
که د چروپه څوکه لاروي درېه شمه.

گرځنی وعده که يك بوسه به من خواهي داد* راه اگر بر دم شمشير بود، می آيم.

* * *

د سپينې خولې زکات وياسه،
زکات دې ماته راکوه چې فقير یمه.

جداکن زکات لب لعلگون * همه را به من ده که هستم فقير.

* * *

د سپينې خولې قيمت دې وایه،
چې پرې سرور کړم، باقيدار به څومر د شمه؟

اگر سردهم در بهای لبث * بگو، قرض توچند ماند هنوز؟

* * *

د زرگي زخم مې ناسور شو،
ملهم د سرو شونډو راولېږه، مينه.

آخر از هجران تو زخم دلم ناسور گشت * مرهم لبهای نوشينت برای من فرست.

* * *

د ژبې سړيې خوله کې راکړې،
قسم يې راکړ چې يې وړان نکړم خالونه.

کرد چون سيب زنج را به دهانم نزديك، * قسم داد که ويران نکنم خالش را.

د ژبې سردې خوله کې راځړه،
په شیرینۍ مې د زړه سرتیا کې شونه.
به دهانم زیان خود دادی * از حلاوت دلم شد آبله بار.

* * *

دمحبت په رنځ رنځوره،
راشه چې درکړم د سور کوشونډو سرونه.
سوی من بشعاب، ای بیمار عشقم، تا که من * با سر لبهای سرخ خویش در مانت کنم.

* * *

تر نیمو شپو راتگ دې جار شم،
خوب مې پوره دی، په راستۍ خوله درکومه.
آمدنهای ترا در نیمه شب قربان شوم، بیوست از اخلاص خواهم داد، خوابم پوره است.

* * *

د یار یاري مې خوښه نه شوه،
د چلم نل دی، هر سړی پرې شونډې بردینه.
پسند من نبود یارئ نگار که وی منی چلم بود و هر کسش به لب گیرد.

* * *

دیدن په لک، خدا په زرده،
د سپینې خولې قیمت به نه معلومومه.
دیدنم يك لك بها دارد، تبسم يك هزاره قیمت يك بوسه خود را نمیگوم به کس.

زما پرمخ دې پرهار جوړ کړئ،
ما بېنাম به څه جواب و مورت ته ورکومه؟

رخم زیوسه، بسیار کرده ای مجروح * به مادرم چی بگویم چو شب به خانه روم؟

* * *

زما په تشه خدا مسته،
که خوله مې در کړه، لېونی به شې، مېنه.

از يك نگاه من که چنین مست گشته ای * دیوانه میشوی اگر ت بوسه یی دهم.

* * *

زما دې بیا تمه پیدا کړه،
چې په سور کو شونډ و دې و خندل، مینه.

آز وی خفته ام بیدار کردی، ای نگار * باز بالبهای سرخت خنده کردی سوی من.

* * *

زنه دې زما په خوله کې راکه،
خوړې شکرې د توتیانو نصیب وینه.

ز نخت را گذار در دهنم، * قسمت طوطیان شکر باشد.

عالمه، بل دستور مې ولید،
په خولگی مورو دی، د سرو شونډ وسیل کونډه.

عجب رواج نو آمخته یارم، ای مردم، * بز بوسه سیر شدست ولېم نظاره کند.

* * *

کانهې راواخله، ما پرې وله،
داسې خومه وایه چې: خوله نه درکومه!

بگیر سنگ ویزن بر سر و رُخم، لیکن * چنین مگو که دگر بوسه ام نخواهی داد.

* * *

که مې خوله اخلې، ژریې واخله،
منځگی مې ولې بنوروې؟ لمد دې کړمه.

زود تر برگیر اگر خواهی که گیری بوسه ای * کوزه ام را از چی جنبانی؟ مرا تر ساختی.

* * *

ماله د شونډ و شربت راکه،
د بیلټانه په سفر خم، تبری به شمه.

يك دم از شربت لبهای خود سیراب كن * تشنه خواهم شد، روان هستم سوی ملك فراق.

مسافر گله، ستیری مه شی!
رومبی خوله واخله، بیا به وواپی حالونه.

خوش آمدی ز سفر، ای گل مسافر من* نخست بوسه کن و بعد از آن بیان سفر.

* * *

نجلی په باغ کپی خولگی راکړه،
بانه یی ډاکړه چې گلونه بویونه.

نگار بوسه، نوشین په باغ داد به من به این بهانه که در جستجوی بوی گل است.

* * *

هلهکه، بد مپی آموخته کړې،
که خوله درنکړم، مرور گرځې، مینه.

نازت از بس که کشیدم توید آموزشدی*خاطر آزرده شوی چون ندهم بوسه ترا.

* * *

یارمپی په گلو کپی ویده دی،
دسپینی خولې شبنم به زه پرې اورومه.

یارمن دریاغ، درین گلان خوابیده است، * من بیارم شبنم لبهای خود را برسرش.

یارمی د سروغنمولوکا،

سپینه خولگی سباناری ورته لپرمه.

به کشتزار نگارم درو کند گندم، * لبان سرخ برایش برم به جای نهار.

* * *

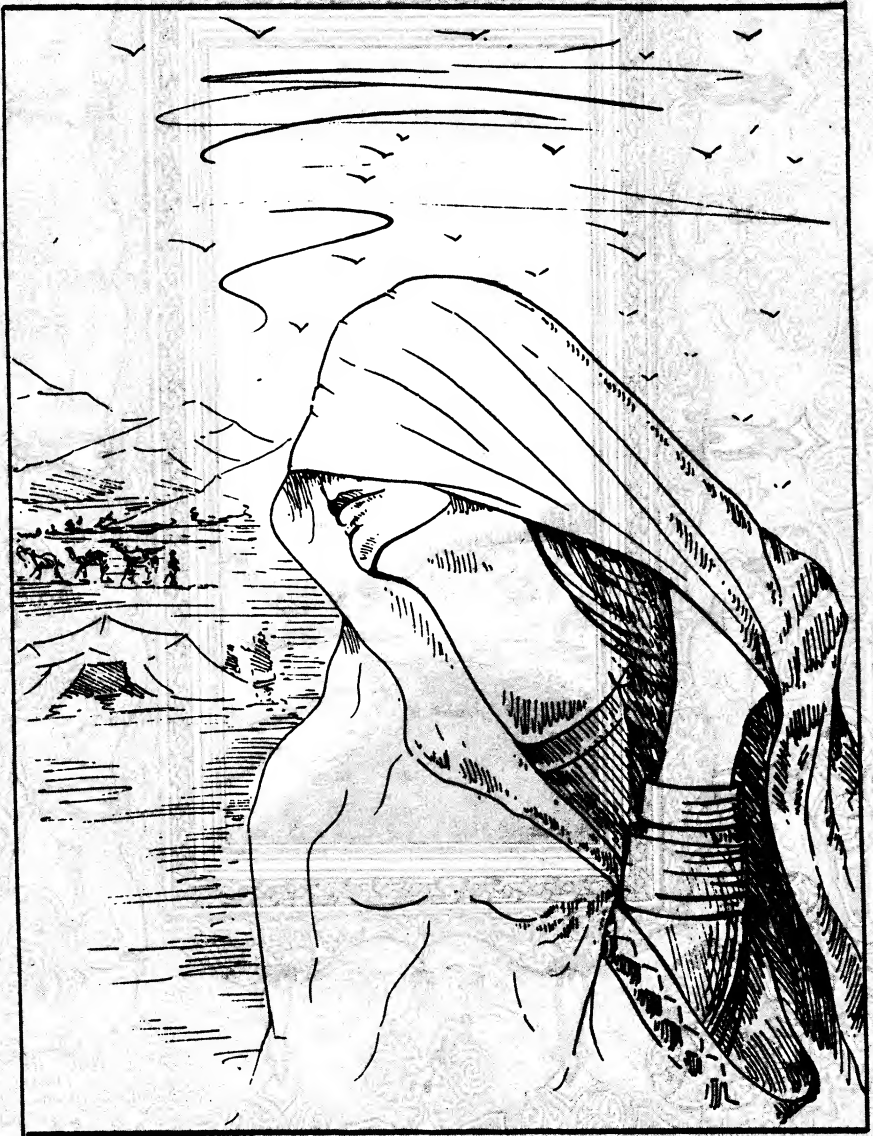
یاری دهسکې پیغلې خوند کا،

چې خوله ترې واخلې، دارا تیتیه شي، مینه.

عشق بایار قد بلند خوشست، * که چوبوسیش خم کند قدخود.

* * *

ویر
ماتم



په مرگ به دواړه سره ومرو،
ارمان مې دادی چې ورومبې وروستی به شونه.
مرگ بر هر دوی ما میرسد، اما افسوس! * که غمیریم به يك وقت، پس وپیش شویم.

* * *

پلاره، کودله دې ایره شه،
سورکی منډه دې په کارغانو وخورنه.
ای پدر، خانه ات شراره شود، * داده ای سیب باغ خویش به زاغ.

* * *

ځوانانو، یو تریل جارېړئ!
ماد مجلس ځوانان لیدل چې خاورې شونه.
ای جوانان، خویشتن قربان یکدیگر کنید * برفته بسیارند از این مجلس به زیر خاکها.

* * *

چې په دنیا په بڼه رانغلې،
بیامې دشناختو په سرمه وهه لاسونه.
خوبی چوندیدم ز تو در زنده گي خود، * هشدار که بر سنگ مزارم نژنی دست!

* * *

چې مرگی شته دی، بنیادي نشته،
ځلمي دې نه تړي پرتورو څنوزرونه.
بودچون مرگ شادی در جهان نیست * جوان دل برسیه گیسو نه بند د.

خدای می دې مرگ تر تا کړي وړاندې
چې سپینه خوله می مېراني نه شي، مینه.
از خدا خواهم پیش از تو بمیرم، ای یار! تالانم به دگر کس نرسد در میراث.

* * *

خدا له تاسره بنایېږي،
ماته پراته دي په ځولی ځولی غمونه.
بخندوشاد یزی، زانک خود سزاواری * مرانشاید شادی که غم گرفته مرا.

* * *

دا پېغلتوب می دغم دود کړې!
خیالي ځوانان را پسې مري، خونکاره شومه.
یارب، به جوانی وجمالم بزن آتش! * مردند جوانان زبیم، قاتلم آخر.

* * *

زما په برخه دې کمکی کړ،
زه چې کمکوټی لویوم زړه به شمه.
در نصیبم کودکی را کرده اند * پیر خواهم گشت تا گردد جوان.

* * *

سامې دیار په غېږ کې خيژي،
ځکه سلگی می په خدا خولي ته راځینه.
عمرم به سر رسید در آغوش دلبرم، * باخنده واپسین نفس خویش میکشم.

سترگې مې مه پتوئ، خلکو!
روح مې معطل دی، بیوفا جانان راځینه.

نخواهم مرد، چشم باز بگنارید، ای مردم! * که روحم انتظار دیدن آن بیوفا دارد.

* * *

که مینتوب له اوره نه وای،
پتنگ به ولې شیرین ځان په اورسواځنه؟

اگر خود عاشقی ز آتش نمیبود * در آتش پس چرا پروانه میسوخت؟

* * *

یارمې په سین کې لاهوراغی،
ماتوتکی کړې چې کړه ورځمه.

نگارمن شده در رود غرق کاش که من * شوم غچی و کج دمج به سوی او بپریم.

* * *

تومت

تهمت



په مادي کلي گوماني کړ
نامردي، مه خوره دمنگې لاندې خرخونه.

ګمان بد به سرم ميکنند مردم ده * تو زير کوزه مخور چرخ اين قدر بسيار.

* * *

سبا مې ستا په تومت وژني
چې درشتيا پرځای منکر نه شي، مينه!
به تهمت تو مرامیکشند ای محبوب * بګوی راست که منکر نګردی از عشقم.

* * *

تومت دې ټول زما پر سرشو،
پر نارنجې سينه دې بل کوي خوبونه.
هرچې تهمت بود از هر سويه من بستند ليک * بر انار سينه ات باشد کسی ديگر به خواب.

* * *

خلک دې وايي تومتونه،
زه د جانان په غيږ کې چاليدلې يم؟
به من بګنار تا تهمت ببندند * نگارم را در آغوشم کی ديست؟

* * *

ياري خوتاګره ماخونګره،
چې تومت راغی اوس پرماګرې تومتونه.
محبت از توشد آغاز دلبرم نه زمن * کنون توتهمت بيهوده ميزنی بومن.

وفا



بیوفایی می عادت نه ده،

پشتتني بخوئي هميشه پروفا مرينه.

عادت من بیوفایی نیست، رو آسوده باش دختر پشتون همیشه در وفا جان میدهد.

* * *
په آخرت به لالی غوارم،
په دې دنيا يې ظالمان نه راكوينه.

به رستا خيز خواهم يار خود را در اين دنيا به من اورا ندانده.

* * *
جانانه، څه الله دې مل شه،
زه شينكي خال او زلفې تالره ساتمه.

دختر نکندارت، برو هر جا که خواهی ای نگار میکنم بهر تو خال سبز و زلفم را نگاه.

* * *
جانان زما زه دجانان یم،
که په بازار مي خرخوي ورسره ځمه.

من از آن یارم و یارم از آن من بودم گریه بازارم فروشد میروم همراه او.

* * *
دایه له مانه پوره نه شي،
چې هر ساعت دې په جرگو پخلا کومه.

مکن بسیار تهر و تار گردستم نمی آید که هر ساعت ترا با جرگه سازم آشتی باخورد.

* * *
زه دې دا خپله ځواني وخورم
چې به دا ستامینه په بل باندې کومه!

نیایم بهره از عمر و جوانی و گراز عشق تو روگردان شوم من!

* * *
مینه دې پته ساتم زره کې،
زه پښتنه یم مینه نه رسوا کومه.

راز عشقت را درون سینه پنهان میکنم عشق را رسوا نمیسازم که پشتون دخترم.

گلونه

گلها



اوبه مې چنبې گلاب مې تېر شو،
اوس د سينې باغچې مې ونيول گلونه.
آب نوشيدم فرو رفت از گلوی من گلاب*زان سراسر صحن باغ سينه ام را گل گرفت.

* * *

باغ ته دې تگ مناسب نه دی،
گلان شرميري مخ په پانيو پتيوینه.
ترافتن مناسب نیست در باغ * گلان از شرم رخ با برگ پوشند.

* * *

بلبل د گل پردنډر ناست دی،
زړه يې سوری و، گل يې سور په وينو کنه.
برشاخه، گل نشست بلبل، * ازخون دلش گلاب شد سرخ.

* * *

پاس پر کمره ولاړه گله!
نصیب دچايي؟ اوبه زه درخيژومه.
ای گل نورسته ايستاده بريالای کوه*آب من بهر تو می آرم، نصیب کیستی؟

* * *

سپرلی به ستاله کبره خوارشي،
په زرغونو جستودې مات کړه ژېړ گلونه.
خواهد شد از تکبر تو خوار نوبهار، * باکفشهای سبز شکستی گلان زرد.

په گل کې ستا بشره خرگنده،
لاس مې دې مات شې چې یو گل به پرې کومه!
میکنده حسن ترا گل آشکار * بشکنده دستم اگر گل بشکنم!

* * *

په گل گلاب دې وویستمه،
تر لاس دې جارشم د بنمنانو ولیدمه.
ای نازنین زدی تو مرا با گل گلاب * گردم فدای دست تو دیدند دشمنان.

* * *

په ما دې څه کړي دي خدایه؟
چې نور دې گل کړه زه غوتی ولاړدیمه.
چه بد کردم خداوند که یاران * همه گل گشته ومن غنچه ماندم؟

* * *

پیکې مې جگ کړه خال مې چپ کړه،
د جنت گل دی پرې تازه به شې مینه،
کاکلم یکسوزن وخالم بیوس! * کز بهشت است این وشادایت کند.

* * *

تر گل گلاب بښایسته زه یم،
ماته د گلو گېډۍ مه راوړه مینه.
افزو نتراست حسن خودم از گل گلاب یار دسته های گل از بهرمن میار.

تن مې دشني نكړيزې پاڼه،
ظاهر تازه، دننه رنگ په وينويمه.

تن من چو سبزېنه برگ حناست * برون تازه و اندرون غرق خون.

* * *

خبرې كړې شونډې دې وږدي،
لكه سورگل چې دسهار شمال وهينه.

چون به گفتار شوی لرزه كند لېهات * چون گل سرخ كه لرزد به سحرگه زنسيم.

* * *

خدایه پسرلی شو گلان گل شول،
زما د زړه گلان سیلی وهلي دینه.

كلها شكفته اندوبهار است، ای خدا * نشگفت این خزانزده گلهای قلب من.

* * *

خدای دې درود دغاړې گل كړه،
چې داوبو په پلمه درشم بوی دې كمه.

كاش گل سازد ترا ایزد کنار روده بار * تابخانه سازم آب آوردن وبوت كنم.

* * *

خدای دې زما دباغچې گل كړه!
چې همېشه دې په اوربل کې گرځومه.

كاش گل سازد خداوندت به صحن باغ من * تاترا بركاكل خود هر كجا باخود برم.

خدایه ماگل دبیابان کړې!

چې دخپل یارد لورې بادمې بنوروینه.

دربیان کاش گل سازد مرا پروردگار * تانسیم کوی محبوبم بجنیاند مرا.

* * *

خدایه ماگل د گلاب کړې!

چې دجانان په غبرکې پانې پانې شمه.

مرا زلف خدایا گل گلاب بساز * که برگ برگ در آغوش یارخود ریزم.

* * *

جانان که توردی خه پېغوردی؟

بوراجې توردی غنچه سپینه بویوینه.

یارم اگر سیاه بود جای طعنه چیست؟ * پروانه سیاه ببوید گل سفید.

* * *

زه د گلاب دگل نه سره وم،

ستا په یاری کې له نارنجه ژپړه شومه.

زگل سرختر بودم اما شدم * به عشقت زنارنج هم زرد تر.

* * *

ستابه دگلودوران تېرشي،

زما به پاته شي دزړه سوي داغونه.

فصل گلهای تو باشد گذران * لیک داغ دل من خواهد ماند.

سترگی دې بیاد گل غوتی کړې،
بانه دې پورته که چې وسپني گلونه.

بازچشمه را به سان پندک گل ساختی * گل بساز این پندک وچشمان خود را بازکن.

* * *

که د شید ولبنتی پرې سم کړم،
خزان وهلی باغ مې نه نیسي گلونه.

زجړی شیرگر آبش دهم زقسمت بد * گلی به باغ خزا ندیده ام نخواهد رست.

* * *

گلان له خاورو پیدا کیږي،
زما لالی ترگل نازک خاوروته ځینه.

هرکجا مځلې ز زیر خاکها سرمیزند * بارمن نازکتر ازگل میروود در زیر خاک.

* * *

گل لاله ورنه شرمیږي،
چې دې د سروشونډو غوتی گلونه شینه.

از شرم رنگ رخ زگل لاله میپرد * آن دم که مثل گل شکفت غنچه، لب.

* * *

گل مې په لاس درته ولاړیم،
یامې گل واخله یارخصت راکه چې ځمه!

در حضورت گل به دست ایستاده ام * رخصتم ده یاگلم راکن قبول!

گل مې کاره یار راته ناست و،
چې گلان گل شوه یار مې تورې خاورې خورینه.

د حضور یار گل میکاشتم * گل شکفت و یار من درخاک رفت.

* * *

گلونه ډېر دي خدای دې ډېر کړي،
ماته د زړه له باغه راوړه سره گلونه.

گلهای فراوان د گرنیست به کارم * از باغ دل خوش گل سرخ به من ده.

* * *

جانان مې گل له لاسه ناخلي،
د آسمان ستوري په جرگه ورته لېږمه.

یار من گل را نیکیرد زناز از دست من * اختران آسمان را جرگه نزدش میبرم.

* * *

د غره لمنه راته څاره،
زه جینکو سره غاټو لوپسې ځمه.

پاسداری کن مرا در پای کوه * لاله چیدن میروم با دختران.

* * *

د کاپر گل په شان کږه شوې،
چې راسمیرې نیمه ورځ به تېره وېنه.

کج شدی مثل آفتاب پرست * تاشوی راست روز میگذرد.

دگلوډ ک اوریل پرې تیت کړه،
که شیرین یار په ځکندن وي روغ به شینه.
گریه روی وی فشانۍ زلفکان پرگلت * یار میبادشفا هر چند باشد محتضر.

* * *

دنجلۍ سرو لاسونو وسوم،
خاونده وړان کړې دنکریزو دکانونه!
دست حنایی یار کرد دلم راکباب * کاش که ویران شود هر چی دکان حناست!

* * *

راشه زما دسینې گل شه،
چې هر سبادې په خندا تازه کومه.
گل شو به روی سینه ام آنجا همیشه باش! * تا هر سحر به خنده شگوفان کنم ترا.

* * *

رنگ دگلاب بوی دسنځلې،
سیوری دولې، خوب دپېغلې په ورنونه.
بارنگ گلاب ویی سنجد چی خوش است * در سایه بید خفته بران نگارا

* * *

رنگ دې دگل، خوند دې دپیازدی،
زه کوردلیله ستا په رنگ وغولیدمه!
بود رنگت زگل طعم از پیاز است * من نادان فرب رنگ خوردم!

زړه مې هلک دی راته ژاړي
چې رانه غواړي د پردۍ باغچې گلونه.

دل من بود کونک وگرېه دارد * گل باغ بیگانه راخواهد ازمن.

* * *

لکه د گلوډکه خانگه،
زه د آشنا په لور کړه ولاړه یمه.

به سان شاخه، نوخیزو پرشگوفه گل * هماره جانب دلبر خمیده است تنم.

* * *

لیلی په باغ کې مسته گرځي،
تییگری یې نشته مخ په پانېو پتوینه.

میخرامد به باغ بی چادر * روی بابرگ گل کند پنهان.

* * *

ما دنجلی د سرگلاب کړې!
چې پانه پانه یې گریوان ته ولوبړمه.

مرا گلاب سرزلف یارمن سازید، * که برگ برگ روم جانب گریبانش.

* * *

ماله غولی گلونه راوړه،
زه د اوربل د پاسه چتر جوړومه.

برای من سبدهای گل آور * که سازم سایه بان برکاکل خود.

مخ دې په سپين کې سرخې وايي
لکه خاسه چې پر گلاب وغوړوینه.

چهره ات سرخ بود، ليک سفیدی دار است چون گلابی که بود ملول نازک به سرش.

* * *

مخ دې گلاب، سترگې دې شمعي،
زده نه پوهېرم چې بورا که پتنگ شمه؟

روی تو گل باشد و چشت بود شمع، ای نگار، من میدانم شوم پروانه ات یا گلپرک؟

* * *

منگی پر سر، گل مې په لاس کې،
ستا دراتگ په انتظار ولاړه یمه،

به دست دسته، گل، روی دوش کوزه، آب در انتظار تو ایستاده ام که می آیی.

* * *

نجلی دباغ له لورې راغله،
دگل گلاب پانې په خوله شونډې زینتسینه.

نازنین از سوی باغ آمد خرامان، بنگرید * میمکد لبهای خود، برگ گلابش دردمن.

* * *

یارمې دسرو گلو گیدی ده،
زه د وریتسمو کلاوه پرولېدمه.

یارمن باشد به رنگ دسته، گلهای سرخ * من چو ابریشم به دورا دور آن پیچیده ام.

گودر

چشمه، کاریز، گذرگاه آب



په گودرڅه تکه لوېدلې،
چې کشره خوريې بدرگه ورسره ځينه.
من ندانم که چي آفت شده نازل به گودر* که رود همره او خواهر خردش امروز؟

* * *
په گودر سور سالو بڼکاره شو،
ماوې دې توو او يو اوړ واخيست مينه.
برچشمه شال سرخ نمودار گشته است * آتش گرفته برکه آب سياه را.

* * *
په گودر گڼې ونې کښېږدئ،
چې شاه ليلا منگي په سيوري ډکوينه.
درگودر بېار بنشانيد، اى مردم درخت* تکه شاه ليلا نايډ کوزه اش درسايه پُر.

* * *
د زلفو تار مې او بود روړو،
يه غم شريک آشنايه، نيسه گودرونه.
تار زلفم به سويت آورد آب * درگودر ها سراغ آن راگير.

* * *
دمازديگر گودرته راشه،
ما په منگي کې پراتې راوړې دينه.
بياسوى گودر درشامگاهان * که نان روغنى درکوزه دارم.

* * *
گل مې دلase او بود روړو،
يه غم شريک آشنايه، نيسه گودرونه.
گل دستم به سويت آورد آب * دلبر غمشريک روبه گودر.

راز راز گوناگون



آسمانه ټنگ وهه، ورېره!

يارمې للمې کرلي دي چې اوبه شينه.

جوش زن، ای آسمان بسيار تر باران ببار* کشتهای للمی یارمرا سیراب کن!

* * *

اختره، خنګه به خوشال شم،

چې مې په زرد پراته دلی دلی غمونه؟

از تو من، ای عید، کی خرم شوم، * بردل من بارغم بنهاده اند.

* * *

اوربل دي جور پر غنم لوګر،

زد خوار به لوګرم که به ستاندارد کړمه؟

توکه دروخت درو کاکلت آراسته ای* من بیچاره تماشا کنت یا که درو؟

* * *

اوری دي پاس په کابل تبرک،

په مني راغلي سلامت غواړي گلونه.

گذشتاندی تو تابستان به کابل* خزان شد آمدی گل تازه خواهی.

* * *

اوبنانو بیا غاړې اوږدې کړي،

چې پر سپرې دي سپینې خولې تور او ربلونه.

باز بنگراشتران گرد نفرازی میکنند* مشکمو میګون لېان هستند بر آنها سوار.

باغ چې د زاغ په حواله شي،
بلبل نری فریاد کوي له باغه ځینه.

بر زاغ سپارند اگر صحنه، گلزار* فریاد کنان میرود از باغچه بلبل.

* * *

باغوانه، باغ ته مې درپرېږده،
نه به وړانی کوم نه خانگې ماتومه.

مرا ای باغبان در باغ بگذار، * نه ویرانی کنم، نی بشکنم شاخ.

* * *

بخت مې یاري را سردنکړي،
که مې نگین د سلیمان په گوته شینه.

به من نغیرسد از بخت هیچکده مددی* اگر نگین سلیمان کنم در انگشتم.

* * *

بخته د خدای د پاره وینس شه!
څوک تر قیامته پورې نکوي خوږونه.

بخت من، بهر خدا بیدار شو! * تا قیامت کس نمیباشد به خواب.

* * *

بورا بلبل ته په ژړا شو:

«چمن خزان شو اوس به دواړه سره ځونه.»

اشکریزان گفت بلبل را یکی پروانه بی: * «شد خزان ماهر دواز گلزار بیرون میرویم.»

بورا به ولې کوکې نه کا

چې يې خپل گل دبل په لاس کې وليدنه؟

کند پروانه گزرياد، بگذار! * گل خود را به دست ديگری دید.

* * *

پرما دېنې بنتوب تېرشو،

زه ددو زخ دلبوڅه پروالرمه؟

برمن بگشت جور انباق، * پروای جنهم نباشد.

* * *

برېرد چې خر سيلاب مې بوسي!

په لامبوزن آشنا مې ډېره نازېدمه.

ای خدا، بگذار سيلاب گل آلودم برد * ناز میکردم به دلدار شناگرمن بسی.

* * *

په سپينه ږيره لېونۍ شوې،

په تورپېکي مې لاس وهي خندا راځينه.

دېوانه شدی باهمه این ریش سفیدت، * برکاکل من دست زنی خنده ام آید.

* * *

په نصیب خپل همزولی را کړې!

که نیستی را غله په خندا بې تېروونه.

زهمسالها همسر کن نصیب! * که در روز بد نیز باشیم شاد.

پېغلېوب نیمه پاچهې ده،

داناو یتوب د دېوال سیوری تېرېه شینه.

نیمه شاهي بود دوشیزه گي، * سایه دیوار را ماند هروس.

* * *

ته بختوريې سوداگره،

چې مرغلرې خرخوې شمېرې خالونه.

تو، ای سوداگر، اقبال بلند است، * شماری خالها، گوهر فروشی.

* * *

ته په لوستلو صرفه مکره،

نجونو پېغور را کي چې یار دې امي دینه.

نگارمن برودانش بیاموز! * که میگویند: یارت بیسواد است.

* * *

توخی په وړو کوه، سر و خورې!

مورمې میره ده اوس به نیغه ناسته وینه.

سرخود را بخورې! سرفه ات آهسته بکن، * بنیغ پرستر خود مایند رم خواهد خاست.

* * *

جانان که مري، که پاته کیږي،

زما عادت دی نری سترگې تورومه.

جانان اگر بمیرد وگړزنده گي کند، * جان عادت من است، کتم سرمه چشم خود.

جینی سپین ریری پلار دی مر شه!
دورځي خوب دشپي پرتا پیره کونه.

پدر ریش سفید تو بمیرد، جانا * روز میخواید وشب پاس دهد برستو.

* * *

چارگل په پوزه کړه راووزه،
لمرد ښایست لاپي کوي چې خجل شینه.

چارگل را کن به ښی، از سرا بیرون خرام*لاف خوبی میزند خووشید، ساز اورا خجل.

* * *

چې خدای کوي، هغه به وشي،
هلکه مه رده زپری غوا په زیارتونه.

ای پسر خواهد شد آن چیزی که میخواید خدا*گاو زردت را دگر نذر زیارتها مکن.

* * *

څوک یې دیدن پسې رندیري،
څوک یې له کتیه غورځوي چې خوب راځینه.

آن یکی شد کور بهر دیدن وی، واندگر*راندش از بستر وگريد که «خوابم میبرد.»

* * *

خاونده بیادې ماخوستن کړ،
دگلولښتي دموزیانوکت ته ځینه.

بازشب را درسانیدی تو ای پرودرگار*شاخه های گل به بسترهای «موزی» ها روند.

خدایه، نری نری باران کې!
چې سالو والې دلنگی محتاجې شینه.

ای خدا بارانک نرمی بیاران تا شونډ خیل چادر دارها محتاج لنگی دارها.

* * *

خلک سهار د وخته پاڅي،
زه د لیلادغیرې څنگه وپاڅمه؟

صبحگاهان هر کسی بروقت میخیزد زخواب، * من چي سان برخیزم از آغوش یارخوشتن؟

* * *

دادا په خپل کور کې زړه کړم،
د پېغلتنوب باغ مې خزان لوت کړ، مینه.

گشتم به خانه پیر زیمهری پدر * باغ دوشیزه گی مرا زد خزان به خاک.

* * *

د جانان مخ د جنت وردی،
مایې په دواړو تمبو اېښې دي لاسونه.

روی نگارمن در فردوس هست ومن * بر هر دوپله اش کف دستم نهاده ام.

* * *

د عدالت پر کرسی ناسته!
عرض مې درواخله، پر یادی راغلی یمه.

ای نشسته بر سریر عدل وداد * داد میخواهم به فریادم برس!

دلاس دسمال به ورته ورکړم
چې شیرین یار مې دا خپل مخ پرې پاکوینه.
دهم دسمال دستم را به جانان * که روی خویش را با آن کُند پاک.

* * *

د نصیبونوکه ځنگل وای،
مابه په خپله برخه اوریل کړی ونه.
قسمت اړ مېبود جنگل، بی سخن * من به سهم خویش آتش میزد.

* * *

راکړی گل دې بېرته واخله!
زده جبران په سفر ځم مراوی به شینه.
نگارا پس بگير این تازه و خوشبو گل خود را * که در دستم به صحرای فراق خشک خواهد شد.

* * *

سالودې ډک له گلوراوور،
نن دې دکومې باغچې کړي دي سيلونه؟
بیاوردی پر از گل شال خود را * تماشاى کدامین باغ کردی؟

* * *

سالودې زما د پاره راوړه!
ماته همزولي پېغورونه راکوینه.
تو شالت را برای من بیاور! * که همسالان زنتدم طعنه بسیار.

سپا دورځي غرمه وراشه،
د نیمر شپږ دروازه څوک در خلاصوبه.
به فردا بیا پش من چاشتگاه، * به شب دره رویت کی خواهد کشرود؟

* * *

سپوړمی چې وخیژي ریا شي،
دابی ثمره ستوري تل ختلي وینه.
میکند روشن جهان راچون برآید ماهتاب * اختران بیشر دایم نمایان بوده اند.

* * *

ستا آشنایي دونې سیوری،
کله په ما کله په نورو خلکو وینه.
رفاقت تو بود مثل سایه یی زد رخت * گهی فند به سرمن گهی سر دگران.

* * *

ستا په جمال به ورو ورو سوخم،
پتنگ خونه یم چې یو دم لوڅره شمه.
اندک اندک پرتو حسن تو میسوزد مرا نیستم پروانه تایکباره خاکستر شوم.

* * *

ستا په راتگ به څه ونه شي،
پر ما به کنبېږدي دیو عمر منتونه.
گریایی کم نکرده از تو هیچ * منت یک عمر برمن مینهی.

ستاره کتر خاوری در کسری

ماتره دې و کتل نو خاوری ایری شومه

چون طلا نظر به خاک کنی جمله زرشود کردی مگر نظر چوبه من خاک شدیم

* * *

ستاپه میروند می دی سراپنبی،

در قیبانو لاس دې خلاص خه چې کوبینه!

مانده ای ساعد خود زیر سرم، * بعد ازین دست رقیبان ازدا

* * *

بنه شو، دسمال دغم دې راکر،

د فراق او بیکې به زده تل پری پا کومه.

خوبه شد دسمال غم دادی به من * تاکنم اشک فراق خوش پاک

* * *

صورت می آس، زلفی قبضه ده،

بہلتون پری سپوردی په دوره ملکوتہ خینه.

روم بود چو اسپ ودوزلفم بود لگام بهجران بر آن سوار و کند دوره هر طرف

* * *

صورت می خیل، واک یی دبل دی،

خاونده واخلی دابہواکه صورتونه!

حسن ازین اختیار آن به دست دیگرست، ای خدا، زیبایی یی اختیارم را بگردا

صورت مي وچ لکھ زباب دي،
زره مي شهباز دي اندېسي پري و غومه.

نيم شد خشك مانند زباب از من كه غم دارم به شهباز دل خرد ميوم سازي شاني

طبيب به داسي پيدائنه شي،
چي گوري لاس او حال دزره معلومونه.

چنان طبيب نخواهد بدن درين عالم * كه دست را نكرد حال دل كند معلوم

* * *

طبيبه، پټ مي نبض گوره،
كه دزره حال خرگندوم رسوا به شمه.

طبيبا، نبض من نكر به پنهانی كه ميترسم باكر حال دلم گويم، به رسواي كشته كارم

* * *

عاشقي غم ددنيادي نه ده،
خرک چي دغم طاقت لري عاشق دي شيه.

عاشقي شادي ندارد، چله گي ودهست دغم طاقت غم گر كس دارد ربه عاشق شوه

* * *

عمر بيرباد راياندي تير شو،

لکھ بهر باد و نه به سسي گلونه.

سرایك عمر من برباد شد، رفت * درخت خشك گلبر گي ندارد

عمر عبث را باندې تېر شو،

لکه ریډی په بیابان ورژدمه.

سرایا عمر من بیهوده بگشت * په صحرا لاله سان پورده گشتم.

* * *

غابښ دې په خوله کې هسې زیب کا،

لکه صدف چې په الوان^(۱) تومبلی وینه.

چنان ریاست دندان دردهانت * که بر الوان کسی ماند صدف را.

* * *

غلی زما له څنگه پرېوزه،

زه خپل مین تر خپل وزر لاندې ساتمه.

ساکت و آرام در پهلوی من، جانا، بخواب * عاشقم را من حمایت میکنم در زیر بال.

* * *

غمازه خوار شې! موره دې خوار کړو،

شرې دې لنگ شه! چې شلوې پردي شالونه.

ای سخن چمن خوار گردی! میلهی رحمت به ما، چنگ گردد شال ترا چون شال مردم میدری.

(۱) الوان: تکه کتان سرخ

غنچه په باغ کې په خندا شوه،
بلبل سینه پر اغزوردي ورله ورځینه.

غنچه درگلزار خندان گشت وبلبل بېقرار، * سینه را برخار میماند به سوش میروه.

* * *

کتاب مې کوټ، جانان رايادشو،
اوبښکې مې ولاړې دکتاب پریاضونه.

وقت خواندن نگارم آمد یاد، * بر بیاض کتاب ریختم اشک.

* * *

که ته په خپل حسن مغروري يې،
داسې مغروره زده په خپله مینه یمه.

گر تو مغروري به حسن خويشتن * همچنان مغرور عشق خود منم.

* * *

که مې يوه گړۍ هېرېږي
زما دې هېرشي داوبلي کتابونه

اگر زیاد من، ای یار، يك نفس بروی * زیادمن برود هر چی خوانده ام ز کتاب!

* * *

لکه کاکل به پرې پریشان شي،
ډیرمې کېوزلفوته مه گوره، مینه.

چون کاکل من میشوی ای یار پریشان، * بسیار به زلفان کجم چشم مینداز.

پلار می ظالم شو، به سودا می خرخونه.

ایمان من شوید، ایا همسان من! * ظالم پدر به آدم پیرم فروخته.

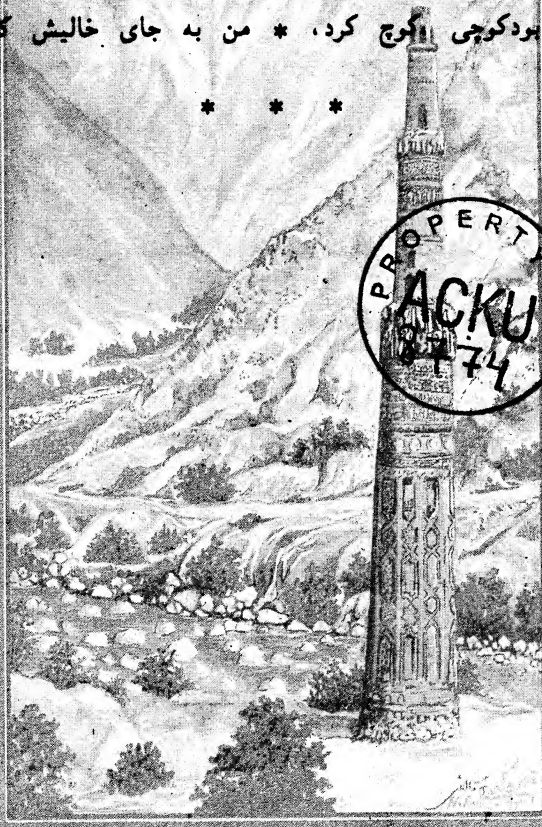
* * *

یار می کوچی و، کوچ بی و کر،

مای بی خالی در بارته و کرل سلامونه.

دور من بود کوچی اگوج کرد، * من به جای خالیش کردم سلام

* * *



کتابخانه های سیار اریک این کتاب ها را منتشر کرده است
 د اریک د گرځنده کتابتونونو د اداري خپاره شوي کتابونه

- ۱- د افغانستان عمومي جغرافيه ۱۵- د تمدن سوغات ۳۱- د افغانستان مشاهير
- ۲- جغرافياي عمومي افغانستان ۱۶- ارمغان تمدن ۳۲- مشاهير افغانستان
- ۳- د افغانستان تاريخي وداني ۱۷- زلزله در افغانستان ۳۳- د افغانستان کلک
- ۴- بنا های تاريخي افغانستان ۱۸- په افغانستان کې زلزلې پوستي ميوې
- ۵- د افغانستان محلي خواره ۱۹- معيوبين و جامعه ۳۴- ميوه های سخت
- ۶- ورزشهای محلي افغانستان ۲۰- معيوبين او تولنه پوست افغانستان
- ۷- سپينه کوتره ۲۱- د افغانستان لنډکي تاريخ ۳۵- جغرافياي
- ۸- کمان طلايي ۲۲- تاريخ فشرده افغانستان ولايات افغانستان
- ۹- زده کړو چي ورزده کړو ۲۳- د چرگانو ساتنه او پالنه ۳۶- د افغانستان د
- ۱۰- بيا موزيم تا بيا موزانيم ۲۴- مرغداري ولايتونو جغرافيه
- ۱۱- په افغانستان کې ۲۵- دنياي کودک ۳۷- تکنالوژي بایوگاز
- چاپيريال ساتنه ۲۶- د ماشوم نړۍ ۳۸- د بایوگاز تکنالوژي
- ۱۲- حفاظت محيط ۲۷- ننگاهي بر اوضاع ۳۹- پُرخوري يا خود خوري
- زيست در افغانستان اقتصادي افغانستان ۴۰- دير خوراکی
- ۱۳- په افغانستان کې د بوز غليو ۲۸- د افغانستان اقتصادي ۴۱- بازی های عاميانه اطفال
- او باغونو جوړونه او روزنه حالت ته يوه کتنه ۴۲- د ماشومانو اولسي لوبې
- ۱۴- تربيه و تهيه بۇزق و ۲۹- د شاتو مچيو روزنه
- باغها در افغانستان ۳۰- زنبورداری



از سلسله نشریات کتابخانه های سیار اریک

نمبر مسلسل ۴۳-۴۴